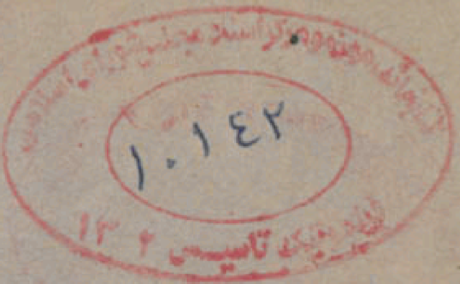
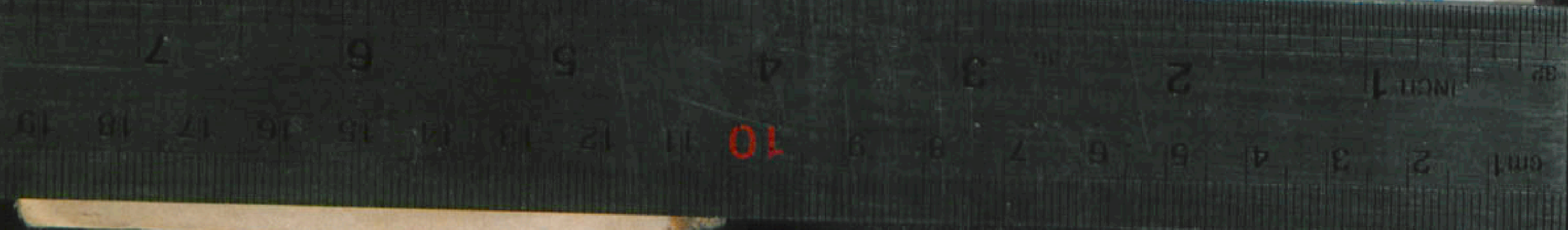
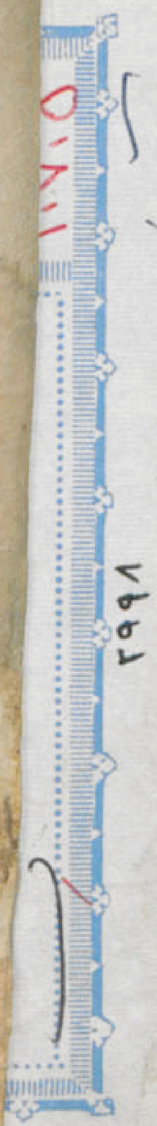




۱

[illegible] زیبا [illegible] مولد [illegible] نبات خود ساخت که
[illegible] حب [illegible] نمود آن [illegible] مشتاق را که در فضای
[illegible] سر خط [illegible] اوج محبت [illegible]
[illegible] مقال کبوتر [illegible] معلق اند چون از شهود نبات
[illegible] شکر [illegible] شهادت [illegible] شوند [illegible]
[illegible] زوایا [illegible]
[illegible] معلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوره [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] را [illegible] حق
[illegible] ثلاثة [illegible]

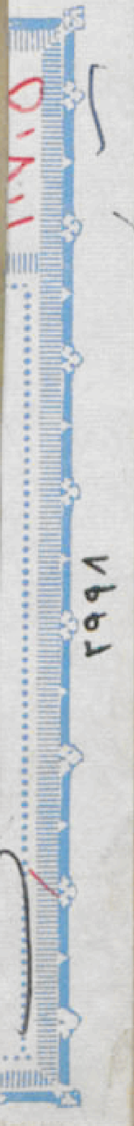


واثنان [illegible] فی الجنة رجل عرف الحق فقضی به و رجل عرف الحق
فجار فی الحکم فهو فی النار و رجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار
و منقبت عالی مرتبه و محمدت متعالی منزلة بر آل و اصحاب او که حامل
جمال اصحاب کمال و راهنمای معرفه حضرت ذو الجلال جو جناب هدایت
مآل ایشان نیست بتخصیص آن نقطه حروف حقایق الهی که تمسک عروة
کلام حق جز بذیل محبت او نیست اعنی ولی الله الغالب علی ابن ابی
طالب علیه الصلوة و السلام که در بیان شرف علم و کمال مرتبه
او بجهل فرموده و فی الجهل قبل الموت موت اهله و اجسادهم قبل
القبور قبور و ان امرأ لم یحی بالعلم میت و لیس له حین النشور
نشور [illegible] علامت نقطه نقش ملکه ذکیه [illegible] اشی تعلق
و امارة [illegible] نقش [illegible] وجود [illegible]
[illegible] آینه ضمیر با وجود آنکه تجلی در ورای نقوش [illegible]
و [illegible] باشد نسبت با مشاهده صور حسنه [illegible]
[illegible] قوت مدرکه او [illegible]
[illegible] شد که در فضای فنون اشجار کتب سماوی [illegible]
[illegible] لایح بر توفیق آلهی [illegible]

که نسبت با فردی از افراد موجودات باشد نشانه قبول در حضرت
با عظمت و کبریا حضرت عزت عز شانه و نعم بر مانده یکی را حاصل است
آن است که بحسب لطافت طبیعت که از عطیه وهاب فیاض نصیب ذهن
مدرک و خاطر دراک و ادراک پاک اوست در داعیه تحقیق و تخلق
بمبادی عالیات و محرک سلسله سافلات شود چون تیقن و تحقق
و شهود وجود سالک عارف در مرتبه عالم مثال و موطن جزا
اعمال بنقوش و اشکال متوحد و بهیات مروحه متمثل و متشکل
می گردد و ابد الآباد ماده صورت نعیم مقیم و نعمت رب رحیم
مایه ارتفاع بپایه جنات فردوس مقام کریم محل عظیم می شود
که غرض کلی از ایجاد هر لطیف و کثیف و ما حصل از معرفت مبدا
و معاد هر وضیع و شریف آنست و بعض و قلیل من عبادی الشکور
و [illegible] نفیسه شریفه و نفوس قدسیه لطیفه قلیل الوجود
[illegible] کلام علی ع م [illegible] در وصف اولیا حق که و هم
الاقلون عددا و الاکثرون مقدارا فی الجنة و نظر [illegible]
معارف ارباب اختفا [illegible] از اقتضا [illegible]
[illegible] شریف [illegible] باشد [illegible]

۴ خبیئهٔ اضداد او را تا شعر جمال ذات از مرآت موجودات پیدا شد
چنان کانوار ذات شمس لمعه ز مرآت پیدا شد • حق از آدم تجلّی کرد و
بر بهر دیده شد ظاهر • که از وی جمله اسما و صفات ذات پیدا شد
بغیر از نطق حق چیزی نه بینی دایم و قایم • کز او اعیان کلیات و
جزئیات پیدا شد • وجود آدم خاکیست مرآتی که وجه حق • ز
روی صورت و معنی دران مرآت پیدا شد • عجب مشکوة انوار است
سراپای انسانی • که مصباح الوهیت درین مشکات پیدا شد •
امّا با وجود این همه حق جلّ و علا بعضی از نفوس را که قوهٔ قدسی
شود پیچیزی وا بسته شد نفوذ او را ملکه است هر چند که اشتغال با مور ظاهر که انتظام احوال
خواص و عوام بآن منوط و مربوط است مانع است از توجه
خاطر بعوالم تحقیق و جهان توفیق امّا آن نفس موفق را بواسطهٔ
کمال عنایت و نهایت هدایت که از مبادی عالیهٔ حضرت ولی
التوفیق نصیب است آن کثرت حالات غیر مربوط مزاحم اوقات
مضبوط او نگردد ... فهذا دلیل الخیر من فضل ربه و ذلک نصیب
الله ... الحمد لله که بدین موهبت سنیهٔ جلیه و عطیهٔ
[illegible]

5 و استفسارات از مبداء و معاد هر ماهیتی و ارتباط آن بذات
واجب و حضرت واهب عالیا از اعیان و اشراف مخصوص است
بمشرب عالی مرجع الاکابر و الاهالی جامع الفضایل و المعالی
مربی الوفا و الموحّدین مقوّی اساس التحقیق بعد الیقین المستفیض
عن فیضان فضل من عنده علم الکتاب المستفید من رشحان فیوض الحکمة
و فصل الخطاب المعارف بوجود الانسان الکامل نبیاً او ولیاً المتّصف
بمضمون نص و رفعناه مکاناً علیاً المخصوص بعنایت الله الولی خواجه
زین الملة و الدین شیخ علی ادام الله توفیقه و زاد یوماً فیوماً من
فیض فضله و تحقیقه لدالحق تا نیّر خیر در ترویج نقود ضابط حق
و اعلاء کلمة الله هی العلیا کرده مواکب کواکب علم و معرفت روی
از حضیض انحطاط بدرجهٔ صعود و ارتفاع نهاده و اصحاب فضل و
تحقیق را پشت کرم و دل قوی از پهلوی استمالت و تقویت جناب
وزارت مآب ایشان حاصل است چنانچه طوطی ناطقه از شکرستان
بیان واقع تقوی ایشان باین کلمه مترنّم و متکلّم می گردد نظم
الکه از پرتو خورشید عطا و کرمش • مرسید ... [illegible]
از افادات ... بخشش ضمیر ... گردد • کلیات ... [illegible]



ضبط احوال به وثیقه تحریر مبین شده • از در محکمه حاکم پیدا و پنهان
صورت خواجگی و سیرت درویشی از آن جامع است اگرچه بود این دو در لا یجتمعان
در فضای حرم و اوج نوالش بلند شده • طایر آرزوی خلق جهان را طیران
در مصاف نظر صاف باو مصافش شده • شهسواران جهان از امتثال جولان
از حیاض فیضانش بریاض همه شده • دایم از لطف خدا عین عطار اجریان
چون همیشه شجرهٔ وجود که در حدایق ایام ثمرهٔ حقایق بظهور آورد
باعتنا و فیضان بعضی از اصحاب دولت بود که در اجرای انهار اظهار
و مجاری ظهور آن سعی مبذول داشتند و خس و خاشاک چند که مانع
از نشو و نمای آن بود بمکنسهٔ التفات در تهذیب و ترتیب آن کوشیدند
لاجرم تا آن رقم حقایق بر مساطر دفاتر روزگار ثبت است از
خزاین رحمت و فیوض حق جواهر مثوبات بر روح اتحاف و هدایای [illegible]
و بلکه جمیع کتب مدونه در علوم ربانیه و حقایق که مشاهده می‌شود
بمجموعهٔ متوشح باسامی وزراء کامکار و امرای نامدار است که از آنجا
[illegible] عالی و برهانی بر قبول ایشانست در جناب حق عز شانه و مقبول
بودن [illegible] در نظر اصحاب علم و معرفه که موجب سرافرازی ایشانست
[illegible] کنان عالم بالا و بالله التوفیق [illegible]

علی وجه المعقول والمشروع مبین و معین و مدلل و مبرهن است
نزدیک علما و فضلا و عقلا و نقلا که دو طایفه‌اند از بنی آدم و نتیجهٔ خطر
و ربک الاکرم که از ایشان در بسیط عالم کون و فساد و خطهٔ
مرکب از اجزاء تخلف و تضاد [illegible] معرفت ذات و صفات حق
و صدای وجدان و عرفان وجود مطلق و ادراک مراتب محسوسات
و معقولات و احساس خواص نفع و ضر مشروبات و ماکولات و علم
مبدا و معاد و عالم آخرت و معرفت و حکمهٔ هر شیء از اشیای فانیه
و فاخره و وقوف یافتن بر اوضاع و احوال و هیأت فلکی و
خبر گشتن از تاثیر عقول مجرده و نفوس مقدسهٔ ملکی ظاهر شده که
یکی از آن دو طایفه مسمی بانبیا و رسل‌اند که بواسطهٔ کمال نزاهت
و طهارت که در نفوس قدسیه و جواهر انسیهٔ ایشان از مبداء
فیاض فیض بود و سبب نهایت قابلیت و استعداد که در عقول سلیمه
صحیحهٔ ایشان از واهب العطیات وارد و واقع گشته از نهر صلاح
عالم کون و فساد و اعتنای انتظام ممالک اسلام و انقیاد هر فردی
از افراد در قبضهٔ تصرف ایادی کریمه و عقول مستقیمهٔ ایشان
مقرر شد و بجهت کمالی فرط تناسب که ایشان [illegible]
تقرب

و بوجود وجود و بهم متقن قوانین چند که منطبق بر نظام کائنات و
منطوی بر صواب و سداد و ممکنات بود شد اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده و اولئک الذین انعم الله علیهم که وصول ببارگاه
حضرت عزت و حصول نعم شهود وجود جناب کبریا و عظمه باری سبحانه
و تعالی جز باستصواب رای صایب و فکر ثاقب ایشان نسبت با
مقتدیان نبستند و دوم ازان طایفه مذکوره حکما و فلاسفه اند که در
ریاضت مجاهدات و ارتیاض نفس در مزاهدات انواع مشاق و اصناف
شداید ما لا یطاق را التزام کردند و از سر نفس کش مطیه فارغ بها
غافل بوده در بر خود ابواب تلذذات و مستلذات را از مناکح بهیه
و مطاعم شهیه و مشارب هنیه و ملابس سنیه مسدود و منغلق
گردانیدند تا مگر مسح الباب ایشان را از بیت المعمور حقایق و معارف
شود و چون طریق ماکول و مشروب بر نفس حیوانی که نشو و نما و عقد
و انتهاء او بآن است مسدود شود و سد رمق بقدر کفاف که اللهم اجعل
رزق آل محمد کفافا نباشد آتش جوع که اذاقهم الله لباس الجوع
و الخوف و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع … از … و
… خواهد آورد و از قوت متفکره بخاری …

صورت

نقاوه

مثال الرجال تفاوتا … لذی الفضل حتی عد الف بواحد و چه جای
این که گاه باشد که شخصی بحسب کمالات نفس همه عالم باشد همچون
انبیا کامل ه شمس قمر مستخرج از انسان کامل است ه عالم بیان
زبکر انسان کامل است ه قال النبی علیه السلام الناس معادن
کمعادن الذهب و الفضه از روی عرفان و عدم آن و الناس
کاسنان المشط از جهت استوای خلقت عنصری قطعه آدمی زاد
طرفه معجونست ه از فرشته سرشته و ز حیوان ه گر کند میل این
شود به ازین ه ور کند میل آن شود کم ازان ه و هم از مقتضای
… که البته از بنی آدم یکی متعینی خواهد بود که اشرف و اعرف
نوع … از و نباشد و او را بمبدا اول و مبدع کل کمال توجه از
… و تقدس نفسی باشد و اکمل از همه بنی نوع خود باشد
مراتب معارف و کمالات و در مکارم اخلاق و طیب اعراق
از هر فردی که تصور توان کرد ازین نوع او اعلی و اولی باشد
… گویند در مقام عرفان واجب الوجود و ادراک ذات و صفات
او و علم مبدا و معاد و احوال آخرت و اثبات سعادت و شقاوت
یوم البعث … معتمد علیه و معمول به باشد … جمع

و ملل و تمم دایره وجود جمیع کمّل گردد **اکنون** بر مقتضای عقل
و نقل در جمیع طرایق مختلفه مجموع طوایف متشکره و مؤتلفه قایلند باین
معنی که بتة ایشان فرزند آدم اند و آدم خلاصه موجودات و
خلیفه حق و مسجود ملایکه و معلّم اسماست و در مرتبه خلافت موجود
اوّل و واضع جمیع لغات و صنایع چند که مقدور بوده است و در
همین معنی هیچ کس از اهل ملل و غیرهم از کفار و مشرکین قیلی نداشته اند تا انجا
که دهریه و حکماء طبیعیون قایلند که ایشان را مقتدایی ازین نوع
که حالیا مشاهده می افتد در میان بوده است پس نظر کنیم که از احوال
عالم که سبب نظام این نوع باشد چه چیز است که مناسب حال آدم بوده
باشد و بکمال او چه چیز از اعمال و افعال انسب و اولاست و چون او
اعدل مزاجها و اشرف طبیعتها است از انواع حیوانات بحسب امر چند که از
مبداء فیاض باو عطا رفته است چه حال را فرض و تقریر کنیم که عقل شریف
و فکر لطیف لایق حال او شمارد و غیر آن مناسبتی بظاهر و باطن او نداشته
باشد و آن حال سبب عروج او شود در معارج اولیت و اولویت
و صدارت و خلافت و افادت او نسبت با همه موجودات حکمی عقلی که
مقتضاست امتزاج قوت واهمه و متقاست ازدواج و اختلاط

صفات

صفات غیر ملایمه و منوّر بنور قدس و طهارت فطرة است این معنی
اختیار میکند که آنچه انبیاء ائمه بران رفته اند بتواتر که یکی از اسباب
دلایل تصدیق خبر و مسلمات است رسیده باشد آدم می باید که بران بوده
باشد زیرا که اوضاع و اطوار چند که ازین زمرهٔ مقربان طیبه و عارفان
حقایق مشهوده و مغیبه مشهور و منقول است همه دلالت می کند بران
که اضعاف آن نوع از اوضاع مؤید بتأییدات آسمانی و موفق بتوفیقات
فضل سبحانی بوده اند و همه در صورت عقل عدل و قسط قایم که بالعدل
قامت السموات والارض و ایشان بوده اند ورثهٔ خاص و خلف
صالح آدم عم و اعتدال احوال ایشان مبنی از کمال استعداد و
قابلیت و فضایل ظاهر و باطن بر کمالات اولئک علیهم صلوات
من ربهم و اولئک هم المهتدون پس انی که مهتدی و مقتدی باسوهٔ
حسنهٔ ایشان نشده اند بر طرفند در کمالات از آنکه کسی استدلال
باقوال ایشان و استشهاد در مسئلهٔ مبداء و معاد و معرفت نفس
با ایشان نماید **فاتحة الکتاب فاتحة للخطاب** اکنون شروع کنیم در تحریر
مقصودی که سبب انشاء این رساله که متماست ببیان الوقایع
آنست چنانچه این رباعی بیان حال اوست

شفائه کاف لا نهایه دائم نافع • قرت ببیانه عیون العرفاء • سرت
بکماله قلوب الفاضلین • خوش لطیفه است ابو علی سینا را که رئیس حکما
بوده واثبات این معنی میکند که مسئلهٔ معاد دانستنی است واشکال
دارد قطعه بگذر از بند فراج و دور باش از زحام • پس هر که با دونان
نشیند همت او دون شود • چون بود کامل کسی در خطهٔ کون مکان
کو نداند چون در آمد یا ازینجا چون شود یعنی آنچه مشکل است بر همه
مردم این مسئله است و خلایق را هر نقصان که در عقاید و فسادی
که در نیات دست داده است از آن بود که بر ایشان این معنی
مخفی و غیر معین بوده است و جمیع اهل عالم علی اختلاف طبقاتهم
منقسم که منحصر درین دو قسم اند یکی انبیا و دوم حکما و انبیا علیهم السلام
هم منقسم بدو قسم اند بعضی مشرع و متشرع و در هر یکی ازین [illegible]
الصنفین امت را اختلاف بسیار است و بحسب مشارب و مذاهب
متفرق بفرق کثیره شده اند چنانچه در حدیث صحیح ثابت است عن
عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لیأتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان
کان منهم من اتی امه علانیة لکان فی امتی من یصنع ذلک

وان بنی

وان بنی اسرائیل تفرقت علی اثنتین وسبعین ملة وتفترق امتی
علی ثلث وسبعین ملة کلهم فی النار الا ملة واحدة قالوا
من هی یا رسول الله قال ما انا علیه واصحابی رواه الترمذی
وفی روایة احمد وابی داود ثنتان وسبعون فی النار وواحدة فی
الجنة وانه سیخرج فی امتی اقوام تتجاری بهم تلک الاهواء
کما یتجاری الکلب بصاحبه لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله
مضمون این خبر صحیح آن شد که احوال چند از صفات ذمیمه عقاید
نسبه بر امت من عارض شود همچو انطباق نعل بر نعل همچنانکه بر
بنی اسرائیل عارض گشته بود تا آن غایت که اگر یکی با مادر خود
ایشان که کنایت از دخول است کرده باشد بر طریق علانیه که کمال
وقاحت و قباحت و نهایت شناعت و فظاعت است ایشان
بر طریق علانیه با وجود آنکه بر وجه حلیت بوده باشد فکیف
وقتی که باتم باشد و بر وجه علانیت گفت هر آینه در امت من کسی
باشد که از وی این صنیع شنیع واقع گردد و از جمیع امم انبیاء سابق
تخصیص به بنی اسرائیل از آن کرد که چون کتاب توریت [illegible]
بحکم وانزلنا التوریة فیها هدی ونور [illegible]

کسانی که محکوم حکم اویند حال برین وجه باشد در طایفهٔ که ازین
گونه حاکم نباشد خود چها واقع شود و در روایت چنین است که
ثنتان وسبعون وواحدة فی الجنة وچون پرسیدند که آن یک
گروه که در جنت اند کدامند فرمود ما انا علیه واصحابی که آن
عبارت از معرفت نفس است که منتج معرفت حق خواهد بود زیرا که در
حدیث گذشت که فاما الذی فی الجنة فرجل عرف الحق فقضی به
وتخصیص بهفتاد ودو وهفتاد وسه از اجزاء حرف ولام
الف که متمم این نور است که ربنا اتمم لنا نورنا معلوم میگردد
مقصود آنکه اگر نیک نظر می کنیم هفتاد وسه از کلیات این امت
خواهند بود که در تحت آنها چندین از اصحاب اهواء وآراء مختلفه
بظهور آمده باشند که حصر آن متعذر باشد وستخرج فی امتی گفت
وهر حدیث که مصدر بسین استقبال باشد در تحقیق ظهور آن
موعود در حساب سین خواهد بود وچون امت انبیا بتخصیص
امت حضرت رسالت که موصوف از حق باین آیت که کنتم خیر
امة اخرجت للناس وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس متفرق بدین فرقهای مختلف کردند پس نسبت بحکما

وتابعان ایشان در منشعب شدن بفنون مختلفه وصنوف متنکره ومؤتلفه
چه حال باشد وهر طایفه در معاد سخنی دارند وبر مقتضای آرا واهواء
مختلفهٔ باطله وافکار مضلهٔ خود قصه انگیز کرده اند وحکماء فلاسفه
اگرچه فرق بسیارند اما آنچه صاحب اقوالند در اصول حکمت از سه
طایفه بیرون نیستند اول اشراقیانند دوم رواقیان سیم مشائیان
واشراقیان طایفه اند که ملازمت با فلاطون الهی داشتند واکتساب
معارف وحقایق حکمیه از ومیکردند بطریق تصفیهٔ باطن وشیوهٔ توجه
یعنی هر مشکلی که ایشان را می بود ومسئلهٔ غامضه که روی مینمود
بی آنکه بر طریق مباحثه ومکالمه باشد معلوم می کردند از وجه توجه
تام که بظاهر وباطن افلاطون داشتند از کمال ارتباط واختلاط
معنوی کلمهٔ چند که حلال غوامض ومشکلات ایشان بود منعکس
میگشت در آیینهٔ ضمیر هر کس از آن طایفه ورواقیه آنها بودند که ملازمت
عتبهٔ علیهٔ افلاطون می کردند ومراقب احوال او می بودند تا آنکه هم
که او برای استنشاق هوا در آن رواق ظاهر می شد وافادهٔ
معلومات خود بایشان میکرد وطایفهٔ مشائیه آنها بوده اند که ایشان
را مجال آن نبود که مداخله در صحبت افلاطون نمایند واز خود اید

فواید او محفوظ شوند و بنظر افاده و اعاده او ملحوظ شوند و از طایفهٔ
رواقیه هم تنزل بوده‌اند در طریقی که عبور افلاطون می‌بود منترصد
می‌گشتند که چون سوار شود و بسیران رود از جهت تفریح خاطر و
که مسخن رطوبات فضلیه است و مواد باده را که موجب ثقل و اعیای
مزاج است بتحلیل می‌برد و ارتیاض نفس حیوانی می‌شود و دفع انقباض
و کدورت روح انسانی میکند ایشان مشکلات خود را معروض میداشتند
و در رکاب همایون او عنان اختیار خود بدست او سپرده دران سیران
اقدام می‌نمودند و استفادهٔ لطایف او میکردند و از خلف تلامذهٔ او
ارسطو بود که جمیع حکمیات اورا از طایفهٔ ثلاثه مضبوط ذهن سلیم
خود کرده و واقف بر فنون همه گشته چون ملازمت اسکندر ذو القرنین
اورا اتفاق افتاد او فراغتش مساعدت بآن ننمود که در طریق حکمت
اشراق که نسبت بآن حکمتهای دیگر همچو معارف باشد نسبت با علوم رسمیه
بدارسته و ممارسته آن اشتغال نماید زیرا که محتاج بود تعلیم و تفهیم
بریاضت چند که از افلاطون مشاهده کرده بود و این ارسطو را
معلم اول میگویند که این حکمتها که حالیا درمیان است ازو تدوین
یافته است و ازان حکمت اشراق آن مقدار که مطلوب ازان قسم بود

هم ظهور یافته چنانکه شیخ شهاب الدین مقتول اورا اظهار کرده است
و نسخهٔ جامعه نوشته و مولانا قطب الدین شیرازی اورا شرحی بس
مستوفی کرده است **اکنون** غرض از تطویل این قصه آنکه اصحاب اشراق
و مشائیان از اصول و اعیان فلاسفه‌اند و از ایشان فرقه بسیار
در دیار منتشر اند چنانکه در اهل اسلام است و هر یکی را در معاد و بعثت
نفس و عذاب و راحت عالم جزا سخنانست **تمهید البیان** با وجود آنکه اختلافات
بسیار درمیان است این دو طایفه را که اصحاب شرایع‌اند و حکما و در تحت
هر یک ازینها طوایف مختلفه بحسب آرا و اعتقادات زایغه از طریق
حق بشمار رند اما کاملان این دو طایفه را از حکما و علما ظاهر اتفاقست
بر عذاب و راحت که بعد از قطع علاقهٔ بدن نفس انسانی را خواهد بود
و در نفس عقوبات و راحات که البته بوقوع خواهد پیوست هیچ
قیلی نیست اما اختلاف در آنست که آنچه متالم و متنعم می‌شود نفس
مجرده است و بس یا نفس است و بدن یعنی بچه کیفیت است تعذیب
و تنعیم جسمانیت و حشر جسد و روح باهم خواهد بود و یا این دو حال
روحانی خواهد بود و جسد را هیچ دخلی در معذب و منعم بودن نیست
آنچه از اقوال حکماست و غیرهم آنست که حشر روحانیست و بدن [illegible]

مرکب از عناصر اربعه است متلاشی و متفرق می شود بموت طبیعی و هر
عنصری راجع باصل خود میگردد و ابداً روح شخص معذب است یا منعم
وخلاصة المقال در این مبحث آنست که نفس ناطقهٔ انسانی را بعد از مفارقت
بدن احوال یکی از دو صفت بیرون نخواهد بود یا معذب است بصفت
غضب و قهر الهی یا منعم است باوصاف جمال و الطاف نامتناهی و این
دو حال که بر نفس عارض میگردد بواسطهٔ اعتقادات صحیحه کریمه و نیات
فضیحهٔ سقیمه است چنانکه در حدیث است که ان الله لا ینظر الی صورکم و
اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله
باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم
یعنی اگر جناب واجب الوجود را تعالی شانه بجمیع اوصاف کمال بجود و جو
وجود و فیضان صاحب وجود و نعوت جمال و جلال و تقدس
ذاتش از صفات نقصان و زوال و عرفان آنچه در باب مبداء
و معاد و احوال آخرت و انبیا و ملائکه و ثواب و عقاب گفته اند
و کتب الهی وارد شده است معتقد است بوقوع آن و از
[illegible] که بواسطهٔ انهماک نفس متعدیه است و در مشتهیات
و [illegible] او از ملکات بدنیه که صفات دنیه است مثل حقد و حسد

و غضب و کل ما هو مذموم شرعاً و عقلاً اعراض نمود از لذات
حسیهٔ جسمانیه و متعفف گشت از تعلقات بشریه که منجذب میگردانید
او را بجانب سفلیات و مراکز منحط چون مفارقت می نماید چنین
نفس نفیس بعد خراب البصره که هیکل عنصری او باشد خود را در سلک زمرهٔ
اعلی و نفوس مجردهٔ فلکی و دایرهٔ سعدا عالم بالا که فرقهٔ ملکی باشند
منخرط و منضبط خواهد یافت با حسن حال و یمن فال و مشرف بتشریف
تعظیم و تکریم و متلطف بلطایف الطاف رب رحیم خواهد گشت و آنچه
موعود است در کتاب کریم بمقتضای ان الله لا یخلف المیعاد و
لن یخلف الله وعده بحضور او خواهد شد و در دار السلام که موصوف
بصفت و لکم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین ادخلوها
بسلام آمنین ابد الآباد او را بلذات [illegible] و انواع مستلذه
مستلذه و اصناف ملذوذات غیر محدوده مسرور خواهند داشت و در
نظر او از محجوب خاطر چیزی چند که موصوف بصفت ما لا عین
رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر معروض خواهند گردانید
و اگر چنانچه از مبداع حقیقی و مبداء فیاض و اسما و صفات او تعالی
و ماهیت اشیاء و [illegible] اوضاع و نوامیس انبیا و آنچه در شرایع [illegible]

مثبت بمقدار معین و اعدا و خاصی مبین است غافل و جاهل ماند و
بادراکات طیبه و ملکات مطهره مطیبه خود را متجلی و متزین نساخت
و با مالایعنی و هفوات لسان که مکدر آینه [illegible] ضمیر انسان و صحیفه
لطیفه احسان است اوقات شریف خود را مصروف گردانید بمقتضاء
اضاعة الوقت غصة او را بعد از انحلال عقود و سلسله ترکیب
عنصریش غایت حرمان و کمال خذلان خواهد بود و مدرکات غیر
معتبره او را در صورت مکروهات بر او معروض خواهد گشت و بانواع
عقوبات و مسلات او را تعذیب و تشویش خواهد رفت اکنون
بدین وجه که تقریر رفت بر جه حکما اند و آنها که بر شرایع انبیا سلوک
ندارند میگویند که بطریق روحانی خواهد بود و جسم را هیچ دخلی
درین صورت نیست و هرچه علماء اسلام و متکلمین مسلمین اند
برین متفق اند که این تلذذ و تنعم که بعد از خراب بنیه است چون
در عالم جزا خواهند که بکسی واصل شود باتفاق روح و جسد
خواهد بود و درین رساله اقوال هر دو طایفه را مستوفی و
مستقصا ذکر خواهیم کرد بعون الله و حسن توفیقه و چنان مشروح
بوجه معقول و مشروع و وضوح خواهد یافت که ضمیر منیر با انوار

فطرت سلیمه باشد در وقت [illegible] از عقیده غیر حمیده نباشد که مکدر
یا متغیر گرداند [illegible] وجود [illegible] معقول [illegible] است و عجب [illegible] و
معاد متخصص شود [illegible] این مقدمات که درین
کتاب ذکر خواهد رفت [illegible] ابرار [illegible] فتوحات فیوضات و [illegible]
ترقی درجات [illegible] حاجات دارین خواهد شد زیرا که [illegible]
[illegible] سخن آن مقدار [illegible] و عقل [illegible] شوق و
ذوق [illegible] ذوق ادراک امکان دارد که بظهور [illegible] آورند
[illegible] تحقیق که از [illegible] که اگر
[illegible] ثبوت این مسایل بروجهی که تقریر خواهد رفت [illegible] دلایل و براهین
[illegible] که در صحت و صدق [illegible] کسی را که از [illegible]
پاک و ذهن مستقیم و خاطر با انصاف نصیب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که بحکم [illegible] الاشارة مستعد [illegible]
[illegible] صورة العقل [illegible]
[illegible] استفاده و استفاضه [illegible] بصیرت [illegible]
[illegible] افکار [illegible]
[illegible] المطلوب چون گفتیم که [illegible]

که قایل بمعاد جسمانی و حشر اجساد شده اند اکنون می باید که طالب
حقایق خصوصا در این مسئله آن باشد که این زمره خلاصه نوع بشر
و هر چه از ایشان منقولست و بطریق عنعنه بثبوت رسیده است
معقول و حق است زیرا که ایشان که انبیا و رسل بوده اند
هر چه ظاهر کرده اند همه موافق عقل است زیرا که اصحاب آداب
بودند بمقتضای ادبنی ربی فاحسن تادیبی و الا و من عطوریه العقل
و آنچه در میان آورده اند همه بر میزان عقل موزون و منضبط است
چون مظاهر عقول کلیه اند و احمد مختار رسالت پناه
مظهر ذات خدا و عقل کل و آنچه مردم از ایشان سمعیات نام
نهاده اند چون بر حکم وحی است و الهام و از طرق مجردات
بر ایشان وارد میگردد محض نقلست و نام عقل و نقل از ایشان
بر عاقلان روشن گردید و حکما و ربانی در معنی ... حق
بعقل مرضی و فعل رضی ایشان بوده اند چنانچه در باب حضرت رسالت
صلعم حق جل و علا این چنین میگوید یعلمهم الکتاب و الحکمة و چون
... حکمت ... حکیم بوده ... مقرر است
که این علما ... مقدم است بر جمیع علوم از ایشان تدوین یافته است

در اعتقاد

... مردم نقل کردن

چنانچه این فقیر را از مولانا ... طبیب در حین تلمذ بر ایشان بکرات
استماع رفته است که سلیمان نبی علیه السلام در حین نبوت خود مقدار دو
هزار از عقاقیر الارض از احجار و اشجار و نباتات و آنچه از اشیاء
ضاره و نافعه بود جمع ساخت که هر یکی با او در مقام الهام بزبان
حال می گفت که خاصیة من در منفعت و مضرت چیست که می گفت حالیا
از آنها مقدار هفتصد یا هشتصد بیش نیست و لقمان که منصوص نص
و لقد آتینا لقمان الحکمة که در نبوت اختلاف کرده اند در اصح
اقوال آنست که او نبی نیست که صاحب صلات بود بقرینه این آیت
که یا بنی اقم الصلوة و امر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی
ما اصابک ان ذلک من عزم الامور که هر چه حکما بوده اند ایشان اهل
صلوة و صوم و زکات نبوده اند زیرا که اینها خاصه اصحاب شرایع و ادیان است
و دلیل برین حکایت است که حق تعالی چون ذکر آدم و نوح و ابراهیم
علیهم السلم کرد بعد از ان میگوید فخلف من بعدهم خلف اضاعوا
الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا درجه من درجات
جهنم و علم نجوم آورده و معلومات ایشانست چنانکه ...
و در سبب این طایفه منجمین که از افلاک و احوال سماوات ...

اصل کیا جدا

کواکب و نجوم و منسوبات ایشان قصها دارند و ادریس نبیست
که ملقب با خنوخ است چنانکه آیت واذکر فی الکتاب ادریس
انه کان صدیقا و رفعناه مکانا علیا دلیل روشن است چون خبر
از احکام فلکیات و اجرام افلاک داد و بحسب حاسهٔ بصری چنانکه
شرط است آنها دیده نمیکردند و ارقام چند که مدبران او بر دفتر
طور مکتوب و مسطور است آنچنانکه حقیقت خوانده نمیشود و فطنه
آن بود که نفس ناقص تو توهم خلاف آن کند بلفظ صدیق که مبالغه است
در صدق از آن مذکور شده و در جای نامهٔ الهی صاحب بیان همچنین
میگوید که وما نرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین وبشر الذین
آمنوا بان لهم من الله فضلا کبیرا ولقد اخذ الله میثاق النبیین
الآیه قال عم ان الله تعالی مائة واربعة وعشرین الفا من الانبیاء
الحدیث مثلی ومثل الانبیاء کمثل القصر احسن بنیانه وترک منه
موضع لبنة فطاف به النظار یتعجبون من حسن بنیانه الا موضع
تلک اللبنة فکنت انا سددت تلک اللبنة ختم بی البنیان وختم
بی الرسل وانه فانا اللبنة وانا خاتم النبیین از آدم تا خاتم
صد و بیست و چهار هزار انبیا فرستاد [illegible] رسل سیصد و سیزده

جمع

ت تا همه بوحدانیت او گواهی دهند و بظهور مبدا و معاد و بجود
کلمات شده که اقل جمع است کرد و هر علمی که در جهان آورده خلق است
از علم نجوم و توحید و پرستش و نبوت و ولایت از ایشان است
و گواهان حضرت الهی بر وحدانیت و ظهور رقیات و جزا ایشانند
هر گاه که عقیدهٔ ایشان و تاویل سخن ایشان معلوم گشت همه
مشکلات و اختلافات جهان مرتفع شد تا اینجا عبارت حرفی نامه است
اکنون چون علم نجوم و علم طب که تعلق بسموات و ارض و ساکنان
او دارد و علم توحید که مقصود بالذات از علم اوست و ولایت
و نبوت که بکمال ظاهر و باطن ایشان بآن متعلق است این همه از نبیان
باشد متواتر گردید که کمال وجود منحصر در مظاهر طیبهٔ قدسیهٔ ایشان است
و آنها که در مقام متابعت ایشان نبوده اند معین است که از ذریات
شیاطین و حزب اویند که انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر
الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
و بنی آدم بحق و فرزندان خاص آدم ظاهر و باطن و ورثهٔ کمل
آدم بحسب حقیقت ایشانند زیرا که میراث پدر صالح بفرزندی [illegible]
که بر دین و مذهب و مشرب پدر است [illegible]

إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ با وجود آنکه فرزند نوح و از نطفهٔ او بود
حق تعالی سلب اهلیت از و نسبت با نوح میکند بواسطهٔ مخالفت مذهب
و مشرب او و چون این معنی مقرر گشت نزدیک اصحاب عقول مقدسه می باید که
چون گفتیم کمال انسانی منحصر در وجود انبیاست صلوات الله وعلیهم السلام
بآن دلایل چند که گفته شد این را هم معلوم می باید کرد که ختم این
معنی که نبوت امریست ثابت از جانب خدا البته در فردی محقق خواهد
بود برین مدعا برهان چند گفته خواهد شد چنانکه ملزم منهم غیر ملل گردد
و از روی تحقیق زیرا که علما هر دلیل که در ختمیت حضرت رسالت
صلعم گفته اند از ان قبیل است که ثبوت آن نزدیک غیر ملل چندان
مسموع نمی افتد زیرا که ایشان که غیر ملت اند مثل کفار یهود و نصاری
وقتی که نبوت حضرت نبی را مسلم نمیدارند کتابی که برو منزل است
از جانب خدا بلا شک مسلم نخواهند داشت زیرا که ثبوت آن و قبول
حقیقت آن موقوف بر صحت نبوة اوست نزد ایشان و هر دلیلی که
اهل اسلام میگویند در بیان نبوت و ختمیت او مآل آن همین کلام
الله است که در اثبات آن و آخر از نزدیک آن طایفهٔ باغیهٔ طاغیه مسموع [illegible]
و هر مشکل می شود و ایشان اگر مسلم دارند بحسب خوف و خطری

خواهد بود

خواهد بود که بهلاک نفس خود خواهند داشت از جانب مسلمانان و بنص
وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ ایشان را هم حجت است
در کلامی که بمدعای شما منزل است و حضرت حق اینچنین گفته است
پس بعثت او بکافهٔ خلایق چگونه صورت بندد و ثابت آید پس
برهان بر ختمیت حضرت نبی علیه السلام بر وجهی می باید که ایشان را اسکات
و افحام لازم آید و عدم مقاومت خود را در برهان و حجت علمی
نسبت با طایفهٔ مسلمین مشاهده نمایند و آن میسر نیست الا از طریق
علم حروف و مظهریت آدم علیه السلام تمام کلمات را و اتیان جمیع تعبدی را
برمیزان اصل کلمات اکنون این بحث بمسئلهٔ معاد چه تعلق دارد وجه
تعلق آنست که چون کمال وجود و آنچه حقیقت است از طریق علم و
شهود نسبت با یک فرد متحقق و فضیلت و اکملیت او ببرهان عقل
و نقل ثابت شود درین مسئلهٔ معاد که مبحث و مقصود ازین رساله آنست
بهرچه رای صایب و فکر ثاقب این افضل و اکمل باشد بالضروره قبول
آن باید نمود و تجاوز از حد معلوم او نتوان کرد والسلام حجة بالغة
حجة مفخمة بدانکه از انبیاء ائمه الحجه در میان است [illegible]
روزگار ازیشان مانده است و تا انقراض [illegible]

والله [illegible]

کردد

نیست امّا کتاب آسمانی از جانب حق تعالی برایشان نازل شده است
مثلاً حضرت موسی را عم از معجزات و خوارق عادات بسیار
منقولست و در قرآن و حدیث می توان یافت و نزدیک یهود نیز ثابت
و متواترست امّا آنچه هر عارف و عامی مشاهدهٔ آن می تواند کرد و آنرا
دلیل نبوت و کرامت او عند الله می تواند ساخت نیست الّا کتاب
توریت چنانکه الٓمٓ اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوم نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ
بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ وَاَنْزَلَ التَّوْرٰیةَ وَالْاِنْجِیلَ مِنْ قَبْلُ هُدًی
لِلنَّاسِ وَاَنْزَلَ الْفُرْقَانَ و از حضرت [illegible] اگرچه بسیار از کرامات
و معجزات مرویست امّا آنچه از همه کرامات او و معجزاتش اقوی و
اولی و اثبت و احکم است و بر صفحهٔ صحیفهٔ ادوار و اطوار بحالات
دایم و قایم است تا بقای دهر کلام الله مجید است اکنون
معارضه با یهود در اثبات اولویّت قرآن و کتابی که منزل بر او
شده است نسبت با کتاب ایشان آن است که این توریت که
کلام خداست و موصوف بصفات هدایت و نور و ضیاست
ظاهر امرکبست از حروف چند و در ترکیب او از حروف هجی کلیا
جزو نسبت و هر ترکیبی فرع مفرد خود است و متواتر نزدیک ایشان

که ترکیب توریت از [illegible] حرف مفرد است و در مقطعات حروف
هجی که ~~قرآن~~ بتهجی ~~بخشد~~ نیست که در قرآن است و قرآن متواترست که ترکیب
از سه حرف و لام الف است که ۲۹ بر باشد و در مقطعات حروف
هجی آنرا کهیعص و طس و حم و ق و ن است و سایر سور که در او
مقطعه آمده است که همه سور که این مقطعات آمده است ۲۹ است
تا مطابق حدیث ما اَنْزَلَ اللهُ تعالی علی آدم اِلّا تِسْعَةً وَعِشْرِینَ حَرْفًا
باشند نیست حرف که قرآن مرکب از آن است چه حرف بر طریق عدم
تکرار در اوایل این ۲۹ سوره آمده است چنانکه بالا ذکر رفت
و این حیه مدار و قیوم جمیع مفرده اند که در حیز وجود تصور توان
کرد و مثلاً چه که در اوایل سور بر طریق مقطعه نیامده است قایم
در وجود خود بایستی است که در اوایل سور بر وجه مقطعه نیامده
چنانکه بی و تی و ثی و جیم و خی و دال و ذال و زی و غین
و ضاد و ظی و غین و فی و واو و آن چه اوایل سور که
الف و لام و کاف و هی و یی و عین و صاد و طی و
سین و حی و میم و قاف و نون است چون در تلفظ می آیند
سه حرف دیگر از آن چهارده حرف که در اوایل سور بر طریق مقطعه

باخود همراه دارند مثلاً از الف یا قاف یا کاف قی ظاهر میکرد و
که در اوایل سور مقطعات نیست و از صاد و دال پیدا می شود و از نون
واو تولد می یابد می ماند ته ح و این سه ح چون با آن چهار ح
منضم شود ته ح گردد که ص حضر در ازا آنست و ص سفر در مقابل
آن ته ح منقوط و آن که گفتیم که آن چهار مقطعه قیوم و مدار وجود
آن حروف منقوطه غیر مذکوره است در اوایل سور مقطعات همچنانکه
بی و تی و ثی و جیم و خی و ذال و زی و شین و ضاد و ظی و
غین با این حروف چندکه در سوره اوایل مقطعه آمده اند قایمند و اگر با آنها
نباشند ایشان را وجودی در ترکیب نیست و چهار ح دیگر در تورات
آمده است که در قرآن نیست هم در وجود و قیام خود محتاج این
چهارده ح اوایل سور است که به تمام نازل شده است پس مدار ترکیب
جمیع کتب سماوی و ام الکتاب مجموع ممکنات ازل و ابد و هر چه در
تلفظ آید این مفردات کتاب محمدی باشد پس یافتیم کتاب توریت را
که محکوم علیها احکام بسیار است که نسبت با کتاب محمدی به شش
ح منتزل است و جمیع توریت مرکب واقع شده است و این کتاب
سوره و ترکیب بر وجهی نزول کرده است که هر حکمی که در و مثبت

شده است

شده است بر وجهیست که همه مطابق زمان و صاحب زمانست
آیة کبری وجه اخروی زمانی که خلقت اشیا در و بوده است بقول
حق که اتفاق جمیع ادیان و ملل است شش روز است که حق تعالی
خلقت جمیع آسمانها و زمین و ما بینهما در آن واقع آورد و این شش
روز در حین استواء لیل و نهار باتفاق جمیع بنی آدم ۱۴۴ ساعت
که مطابق سین کلمهٔ محمدی باشد که این سین باعتبار تلفظ ۱۴۴
می شود از آن وجه که بعضی از حروف مثنی و بعضی مثلث است و روز
جمعه روز خلقت نفس کامل که آدم است شده که روز فراغت از
مجموع مخلوقات که ماسوی وجود او باشد که مربی وجود او و مسخر
امر اویند که نزد یهود روز فراغت حق و استراحت اوست و
مدعای باطل ایشان آنست که درین روز که بحساب ایشان سبت
خواهد بود حق را کار نماند و غافل بودند از سر کل یوم هو فی شأن
و این ندانستند که حق جل و علا محرک کل است و از تعطیل او تعطیل
جمیع موجودات لازم می آید و هر صفت که او را می باشد دایم است
اکنون آن یک روز جمعه را وقتی که با آن شش روز منضم میسازیم
راست ۱۶۸ ساعت میشود هم مطابق کلام محمدی [illegible]

مقطعه قرآن مجید بحسب تکرار که در ۲۹ سوره واقع شده است هفتاد و
هفت است وقتی که یا ایتها از حرف ندا باشد چون مدعای بعضی
از مفسران اینست و نیز ما بین ۷۰ و ۷۷ حرف که بتکرار واقع شده است
را [illegible] ۸۰۴ باشد پس عدد ۸ ساعت هفت روز خلقت منطبق
بر حروف کلام مذکور شد و از جمیع انبیا مسمی به حرف معجزه حضرت رسالت
شد و از اسماء او طاها و یاسین است و آنها بحساب جمل که پیش همه
انبیا معتبر است بتخصیص یهود آن را اعتبار تمام می نهند ۱۴ و ۸ است
و خلقت ظاهر او که آن را در وضو و در حین قیام بنفس مشغول میگرداند
و بنماز اقدام می نماید وجه است و یدین و رجلین و آن هر یک
باعتبار خطوط و مفاصل که دلالت بر علیت حق می کنند سه است
چنانچه سه سه باشد نه مطابق حروف مقطعات کلام حضرت [illegible] است
که یمین حضرت موسی را و سایر انبیا را هست و دیگر منازل قمر باتفاق
جمیع ادیان [illegible] است مطابق کلام [illegible] است و از جمیع انبیا
گفتیم که کسی از جانب حق [illegible] بجز معجزه بغیر از حضرت [illegible] نشد و
او را حضرت حق [illegible] خواند و سین بحساب ابجد ۶۰ است اکنون
نظر کن که منتها البروج که ۳۶۰ درجه است جمیع افلاک که بالای او

فرض کرده شود و آنچه در تحت او باشد به تقسیم [illegible]
به ۳۶۰ تا مراتب عناصر و طبایع و آنچه متولدات [illegible]
موجود در شش جهتند و آن [illegible] که شش بار ۶۰ است [illegible]
جهتی از این جهات اشیا منطبق میگردد به [illegible] که اسم حضرت رسالت
باشد که یاسین است و باز هر جزوی [illegible] دقیقه است و هر دقیقه [illegible]
ثانیه علی هذا تا عاشره [illegible] واقع شده اند و همچنین بقسمت منازل قمر
هر فلک که فوق بروج است و در تحت اوست منقسم به سه کلمه
محمدی می شود همچنین تا مراتب عناصر و طبایع و مقرر است که حضرت
موسی بنص اختار موسی قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا و وجود دو
دیگر [illegible] هفتاد و دو باشد بر عدد اجزای سه کلمه محمدیت و
کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء
که عشر آیات پیش یهود مقرر است با بیست و دو حرف توریت که
سه باشد راست مطابق کلام محمدی شد که سه و چهار غیر مکرر
لام الف باشد که صلوة در شبانروزی بطریق فرض در عدد
هفده که امت در فرضیة آن اشتراک دارند [illegible]
یازده رکعت تهجد که بمقتضای فتهجد به نافلة لک [illegible]

می شود

راست

حرف

[illegible] در میان این هردو در اصح اقوال نیت راست سه
[illegible] مخرج کلمه است مطابق اعداد صلوة محمدی شد که
[illegible] سعود قمر باشد یافته که شش روز میگذارد و نیت جمعیت
دندان ست یا سه ٥ از دهان هر بنی آدم بجو و فرزند که
تولد یافت ابتدا بر وجه او حق تعالی بقلم قدرت سخت خط که چهار
مژه و دو ابرو و موی سر باشد مکتوب گردانید که هر یک حرف
از چهار عنصر است که مطابق کلام محمدیست که در ابتدای خلقت
موسی و هرون را این صورت بود همه اهل بهشت در احسن صورت
که قمر حق است خواهند بود که همه در عدد کلام محمدیست چون
اینچنین باشد می باید که افضل جمیع انبیا او باشد باعتبار کتابی که
بر او منزل شده است که جامع است و بر عدد لفظ جامع سور
او منزل شد که صد و چهارده است که مطابق صورت انسان است
و خیمهٔ میعاد که حق تعالی موسی را گفت که بساز که از هر طرف پنج
طناب باشد و یازده شقه باشد و هر شقه را سه ارش باشد
و چهار گز پهنای آن خیمه که همه اشارت بوجود حضرت رسالت است
و مطابق و موافق کلام اوست و همه منقولست از یهود که در

صحف آمده است که خدا را در بیت [illegible] بجوید پس [illegible]
این همه اسرار و رموز کتب سماوی حضرت محمد و کتاب او شد [illegible]
ختمیت او لازم می آید در طریق نبوت و مرتبهٔ تشریع التبیان
المسکت والبرهان المبکت باز از من عنده علم الکتاب
تر این معنی مشکل باز یاب ٥ نا مداست از حق نبی زو یک بس
جز بانکس کان لغت دانست بس ٥ تا کند تبیین حقایق را رسول
از خدا و او از و دارد قبول ٥ ورنه باشد اینچنین بس مشکلست
گوید او فهم ز نطقش غافلست ٥ گر کسی گوید چو این حکم صواست
احمد از این حکم مستثنی چراست ٥ از برای آن با احمد شد بنام
تو رسول آدمی زادی تمام ٥ کادمی زادی که باشد ای پسر
داردش روی سخن خط پدر ٥ بایدش دانست کان خط بهر چیست
در حقیقت ای پسر کآدمیست ٥ در ازای سه نطق خداست
انکه احمد زان بشر را رهنماست ٥ توضیح این کلمات و سیه
و عبارات قدسیه آن شد که حق تعالی میفرماید که و ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم فیضل الله من یشاء
و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم چون [illegible]

وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا زیرا که حضرت حق بعضی از افراد
نوع انسانی را بمزید کرامت و اعزاز و بمزیت علم و حکمت ممتاز گر
دانید بطهارت ذیل و قلت میل بزخارف دنیا و کمال توجه بحضرت
خالق اشیا مخصوص ساخت و بواسطهٔ جامعیت که ایشان را بین
الطرفین البساطة و التركيب و عالم النورانية و الترتيب بود زمام
نظام امور کافهٔ این نوع را که در مظهریت حق اعلی و اولی که از جمیع
موجودات اسفل و اعلی اند در کف کفایت ایشان منوط و متعلق ساخت
و کلی احکام عرصهٔ کائنات بر وجه صلاح و فلاح در عنان عنایت
و اهتمام ایشان نهادند تا از جهت مناسبت آن طایفهٔ طیبه را با ایشان
از روی ظاهر بشریت هست و بحضرت واجب الوجود خصوصیتی بالا
کلام از طریق عبودیت و اتحاد وجود مستفاد در شهود جمال باقی و
وجه مستدام می باشد عمدهٔ جمیع و صاحب عهدهٔ هر شریف و وضیع
گشته هر یک را بقدر قابلیت او بمقامی که در علم الله در سابقه امر مقرر
شده باشد برسانند و ایشان که انبیا اند چون مظهر کلام اند از
حضرت واجب الوجود [illegible] از جانب حق از جهت تعلیم و تکمیل نفوس
ناقصه در تعلیم و تفهیم و احکام استعلام آنچه ضرورت کلام است

چون متکلم در محاورات خود و خطاب چند که با مخاطب در میان
دارد واقف از لغات همدیگر نباشند تعلیم و تعلم صورت نمی بندد
و استماع ارسال نبی و عدم ارسالش علی السویه باشد با آنکه
طایفه که مطلوب ایشان استماع کلام حق و فهم احکام و امر و نهی
و توحید و قصص و اخبار است بسا ایشان معذور باشند اگر از
ایشان امری صادر شود که بر مقتضای صواب و سداد نباشد
چون فهم کلام آن نبی مبعوث نمی توانند کرد پس ازین جهت
حق تعالی و علا فرمود وما أرسلنا من رسول إلا بلسان قومه
ليبين لهم اکنون سوال اینست که چون است که حضرت رسالت را
این خطاب آمد که وما أرسلناك إلا كافة للناس و حال آنکه آن
آیت وما أرسلنا من رسول إلا بلسان قومه دلالت بر آن
میکند که می باید که رسول هر که مبعوث شود زبان او را دانند
و معین است که حضرت رسالت لغات مرکبه ترکان را بر وجهی
که تکلم ایشان است ندانسته و ثابت نشده است که میدانست زیرا
که صهیب رومی که یکی از صحابه است او مترجم کلمات ترکی بود و بلال
وغیره از موالی حضرت رسالت مترجم کلمات حبشی و سلمان فارسی

لغات فارسی را و آنکه لغات هر طایفه را نمیدانند نقصانی در کمال او
نداره و این که بعضی از جهله گویند که او همه زبان میدانست و حمل بر
ندانستن با وجود نمیتوان کرد مقرر است که ایشان بدیار عجم نرفتند
مناسب و علاوه زمان حضرت او عجم بودند و علاوه مناسب کمال حال
او نیست که بر کسی شاگردی نماید در فراگرفتن لغت چندی احیانا
او را احتیاج بآن شود و معین است که کسی اگر خواهد که لغتی را
ضبط کند و در ادای آن او را غلطی واقع نشود و مضحکه حاضران
نشود مدت مدیدی باید و از اقوال احوال حضرت رسالت تا انتهای
اعمار او همه را مضبوط گردانیده اند ارباب حدیث که جز ... بوده است
این هیچ جا ثبت نکرده اند که او را لغات جمیع طوایف بحسب
جزئیات معلوم بوده باشد و این که بگوییم که در هر لغتی که متکلم ادا
کرده باشد بعنایت آن فی الحال جبرئیل حاضر شده باشد و آنرا
تلقین او کرده که آن لغت این معنی دارد این هم بثبوت نرسیده است
زیرا که جبرئیل برای احکام الهی که ترکیب از کلمات عربی یافته
باشد می آمد و بالجمله اگر او بغیر از زبان عربی دانستی تکلم با
کردی و هر جا تکلم ... آنرا از رواة حدیث ضبط کرده اند

جهله

و این هیچ مضبوط نیست تا آن غایت که در نقل است باین عبارت
که دَخَلَ هِندِیٌّ علی رسول الله صلعم فی حضرته و عبد الله بن عباس
رضی الله عنه فی حضرته و اقرأ الهندی هذا البیت بلسانه مادحا
لحضرته **نظم** ار بر کنگره ٭ گری گری سندره ٭ تال رسول الله
... ابن عباس معناه فقال اذا لکارم فی آفاق فاذکرت
فانما بك فیها یضرب المثل این نقل آن باشد که بلسان هندی شخصی
در مدحت حضرت رسالت صلعم صورت نظمی خواست معروض نبوت
مآبی سازد و بمجلس جنت مثال رسالت دثاری مجال مداخلت
یافت خود را در سلک حاضران منخرط ساخت و از روی بیگانه
و هواداری زبان ممدح برکشاد و باین کلمه چند که ذکر رفت
حضرت رسالت از ابن عباس تفحص از فحوای و معنی او کرد ایشان
بآن عارف بودند در جواب فرمودند که می گوید چون در آفاق ما
که عبارت از کنارها عالم باشد و مراد آن افق چند بود که یکی
او و امثال او باشد یعنی در مملکت ما چون مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف و حسن شیم و لطف و کرم چون ... می شود
مضرب مثل و محل ظهور آن اوصاف ...

و مجلس

مبارک تست و حکمت آن که ایشان بغیر از عربی تکلم بزبان دیگر نکردند
آن هم بواسطهٔ کمال اوست و بچند وجه است اختیار این معنی
یکی در تحقیق این آیت که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها
او مثلها اشارت بان است که کلامی منزل بتست اگر آن
چهار کلمهٔ عجم که تتمه ست کلمه است در ـــه وبتو نفرستادیم و از آن
وجه خصم را بمشکلی در تنقیص و تنغیص تو می شود که تو دعوی آن میکنی
که بعثت بجوامع الکلم و حال آنکه آن چهار حرف که متمم دایرهٔ تمام
کلام جامع است بتو منزل نشده است اما لام الف را که
چهار حرف می شود وقتی که مکرر از و بدر بریم به تو دادیم و این
به از آنست زیرا که حرف واحد است بحسب صورت و باعتبار
معنی دو می شود و این که یک حرف قایم مقام چهار حرف باشد
در اثبات توحید اولی و اقویست از آن که چهار حرف را بخصوصها
ذکر کنند پس اگر چنانچه تکلم بفارسی میکردند جمع می شد میان
عوض آن چهار حرف که لام الف است و میان معوض عنه که
آن چهار حرف عجم باشد و این قبیح است والله لا یفعل
القبیح و لا یحکل بالعبث وجه دیگر آنکه اگر تکلم بکلمات

عجمی میکردند او را از تعلّم آن ناگزیر می بود و در تعلّم البته تفوق
استاد لازم می آید و تقلید هم لازم می آید زیرا که عرب وقتی که
تکلّم بعجمی میکنند یا عجمی تکلم بعربی می کند البته در آن زبان مقلّد
خواهد بود و انسان کامل نشاید که مقلد باشد زیرا که موجب
طعن و تشنیع گردد بنا برین معنی تکلم بزبان غیر عربی نکردند و هر
لغتی که در ابتدا طفل بآن متکلم است زبان اصلی او آنست زیرا که
طفل را آن ادراک و تعقل نیست که لغت غیری را خطی و ضبطی تواند
کرد چون آن لغات که تولد در آن یافته است قرع سمع او بطریق
تکرار میکنند ناچار است او را بحسب طبیعت تکلّم آن اکنون آیت
و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و ما ارسلناک الا کافة للناس
تطبیق این آیت بآن چونست جواب گوییم که چون جمیع بنی آدم
هم بشکل و صورت آدمند و در اصل خلقت هیچ تفاوت بر یکدیگر ندارند
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و همه را صورت و هم انسانیت
موافق و مطابق همدیگر است و جمیع انبیا که در جمیع ملل و زمان
تکلّم می کنند آن کلمات ایشان خارج از اصل کلمات
نطق است نخواهد بود و جمیع انبیا که همه هیچ یکی را نطقی موافق

خلقت او نبود بغیر از حضرت رسالت و خلقت ایشان بحسب اصل کلام

که متکلم بآن بودند هیچ یکی را منطبق نگشت و دایرهٔ ظاهر و باطن تمام

در مظهر محمدی شد و جمیع لغات بنی آدم در تحت محکمات و متشابهات

کتاب او مندرجست **نظم** پس رسول هر که باشد باشد او ٭ از جهه

از وجه وی و خط نکو ٭ لاجرم هر آدمی زادی کاست ٭ او محمد را

بدعوت امتست ٭ ز انبیا و اولیا خط خدا ٭ احمد است احمد

که خواند طالبا **مثلا** چون حضرت رسالت جمیع شرایع را بر میزان

نطق الهی که متعین در وجه آدم شده است موزون و سنجیده

گردانیده است پس خطوط خدای را او خوانده باشد **بیت**

خط خداییم ما شبت لوح وجود ٭ بندهٔ مقبل که خواند خط خدا و ندخوشی

چون در کلام علی علیه السلام آمده است فَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ

الَّذِي بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ چون کتاب خواند انسان را و کلام الله

ناطق خوانند پس هر جا که کتاب باشد بالتزام دلالتی بر خط

دارد که کتابت و کتاب بی خط صورت نمی بندد و عارف بدین

[illegible] انسانی که اینمعنی حضرت محمدی شد از آن است که از انبیا

این سابقه که در منا که و از واج او کرده است بنی دیگر نکرده بلکه

تقرب ممدوح بوده است چنانکه در باب یحیی نبی ع م فرموده است

سَيِّدًا وَحَصُورًا و حصور آنرا گویند که منع نفس خود کند از شهوت

با وجود آنکه اقتدار بر آن داشته باشد پس افضلیت حضرت رسالت

بر جمیع انبیا برین وجه که تقریر رفت ملزم غیر ملت و مفحم و مسکت

ایشان است چون این معنی بثبوت پیوست نماند الا بیان خاتمیة

اگر چه افضلیت بالتزام دلالتی بر خاتمیت وارد اما بر ما نی

برین معنی اقامت می باید کرد که مسکت خصم باشد **آمده تذکرة**

ختمیة علی طریق حتمیة عن ابن عباس قال خطبنا النبی صلعم یوم

النحر قال اِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ

وَالْاَرْضَ السَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا مِنْهَا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ثَلٰثٌ مُتَوَالِيَاتٌ

ذُو الْقَعْدَةِ وَ ذُو الْحِجَّةِ وَالْمُحَرَّمُ وَرَجَبُ مُضَرَ الَّذِي بَيْنَ جُمَادَى وَ

شَعْبَانَ وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنِّي اَنَا الدَّهْرُ اُقَلِّبُ

اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ چون مادهٔ شهور و سنین و قرون و احقاب

این هفته است که جمیع مخلوقات از سموات و ارض و ما بینهما و

آدم بخصوصه درین هفت روز مخلوق شده اند و این هشت [illegible]

که بوجهی سبع مثانیست منطبق بر کلام حضرت رسالت است

مثلاً هفت شبانروز صد و شصت و هشت ساعت است که دو بار
هشتاد و چهار ساعت باشد و هر هشتاد و چهاری سه بار بت ساعت است
پس هفت شبانروز شش بار بت ساعت باشد چنانچه هر موجودی
که مخلوق می شود درین هفت روز معین است که صاحب شش جهت
تا هر جهت آن مخلوق متکون از ارکان کلمهٔ محمدی باشد پس دیدی که
ساعات جمیع ایام منطبق بر بت کلمهٔ محمدی شد ازینست که در مقام
امتنان به حبیب خود همچنین فرمود وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي
وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ و این هفت شب و روز اگرچه نسبت با همه پیغمبران راست
که عطا کرده شده بود یعنی همه مخلوق درین هفت شب و روز بودند
و صاحب این هفت شب و روز بودند اما آنچه منزل بود بحسب
اصل کلام زمان چون مطابقتی با آن نداشت از آن معنی خصوصیتی
زمان را بحضرت شد و نبی صاحب الزمان او شد و دهر چون در
اصل اسم است مر مدة بقاء عالم را تعبیر از و بمدة کثیره میکنند بحسب
وضع چون زمان بدین وجه عین کلمه و کلام حق باشد و کلمه عین
ذات پس لا تسبوا الدهر فان الدهر صادق آمد و چون ادارت زمان
[illegible] او نوعی نیست خواهد بود که مطابق شش کلمه کاف و نون

رسالت

که هر کلمه در ذات خود شش است زیرا که هر صفت که زیک جوی
ای پسر دیگری دارد همان بحث نظر پس کلام حق تعالی را نباشد
هیچ شک که اینست باعتبار السنهٔ مختلفه و لغات مختلفه عین شش
کلمهٔ کاف و نون می گردد چون این مقدمه بتفصیل بپیوست می باید
معلوم کرد که مدعا آنست که بعد از حضرت رسالت هیچ نبی دیگر
خواه مشرع و خواه متشرع نخواهد بود ٥ غیر ازین خلقت و نطق
ذو الجلال ٥ کس چه آرد از خدای لایزال ٥ زیرا که هر نبی که فرض
کرده شود که بیاید حال خالی نیست که بمفردات فقط می آید یا
بمرکبات فقط یا بمفردات و مرکبات معا یا بهیچ ازین دو سبب
وجه که گفتیم نمی آید اکنون مفردات فقط مبین نیست از احکام
و غیرها و نبی را ناگزیر است از تبیین احکام بر مقتضاء لِتُبَيِّنَ لَهُمْ
که و آن که گفتیم مفردات مبین نیست زیرا که او ماده و مبادی معانی
و الفاظ است چنانکه الم که گفتی تا ذٰلِكَ الْكِتَابُ نمیگوییم هیچ معنی
از الم بحسب وضع وضعی مستفاد نمیگردد و مرکبات فقط را هیچ
بر مفردات و مرکبات معا نیست یعنی حضرت رسالت مظهر مفردات
و مرکبات است پس کسی که مظهر مرکبات فقط باشد او را حاجت بر

آن که مظهر مفرد و مرکب باشد نخواهد بود و این که نه مظهر مفرد و مرکب بود
او را خود هیچ قدر و محلی نخواهد بود **اکنون** این یک شق دیگر هم ماند
یکی مظهر مفرد و مرکب معاً شود و با وجود این مبین و مأول باشد گوییم
که این هم صورت نمی بندد زیرا که انبیا مظهر تنزیل اند و حکم ایشان
مقصور بر ظاهر تبلیغ و تنزیل است بنص وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ
و دیگر آنکه بر طریق فرض و تقدیر اگر رسول باشد همین رسول
باشد خواهد گفت و شرایع او بر همین نهج خواهد بود که حضرت
رسالت را بود خود تحصیل حاصل چه باشد و اگر برین نهج نیست
خود معتبر نخواهد بود زیرا که میزان و معیار احکام الهی در مظهر او
بر صورت و معنی آدم نهاده شد و احسن صورت و احسن تقویم اینست
آن نبی مفروض از کدام راه در آید که آورده او مطابق و موافق
اصل خلقت باشد و وعده بیان خلقت است و ممدوح حق طایفه
اند که ایشان را عرفان خلقت اشیا حاصلست بحکم مَا أَشْهَدْتُهُمْ
خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ که این خطاب با ذریات
[illegible] است پس بغیر زندان خاص آدم بر
عکس این خواهد بود [illegible] او را اگر چه دلایل برین ضابطه

بسیار است اما این وجوه چند مسکت خصم است **اکنون** برین صورة
که تقریر رفت این معنی مستفاد می شود که می باید که در مرتبه افضل و
اکمل بحسب تقرب او بمبدأ اول و مرجع موجودات از ابد تا ازل
از و دیگری نباشد همچنین است ازینست که در کلام بعضی از
محققین صوفیه آمده است که اوراد ذات مع المتعینین گفته اند و
در کلام صاحب بیان چنین است که حق تعالی عاشق وجه خود است
وجه ایزد وجه پاک احمد است تو ز وجه او طلب وجه خدا
سبز خط خوش بر این گواه شاهد پاک عدلند و امین
بر رخ احمد امام المرسلین و در مرتبه دیگر میفرماید احمد مرسل
چو بر خاست از میان غیر ذات حق نبود آنجا عیان لی مع الله
این مقام است ای پسر نه ملک ره برد آنجا نه بشر و در محل
دیگر میفرماید عاشق و نه خدا گر می شوی سوی احمد رو که
مرد حق روی وغیر اینها که عد آن حد این مختصر نیست **مقصود**
ازین همه تمهیدات آنست که وقتی که کمال ظاهر و باطن [illegible]
حصر کرده شد هر چه او گوید [illegible]
آنست و هر کرا قبول [illegible] می باید [illegible]

و عقل خود را بی شایبهٔ که تعصب و تغلب در اطوار تصرف سازد در
ادراک این معنی که این چیزی که بر و سانح می شود در عدم قبول قول
این چنین کامل از چه ممرّ است و در چه حال او را این مخالفت دست
میدهد یا از و اهملی با خود تخیل کرده است و وقتی که مقابلهٔ سخن
او یا قول آن اکمل میکند در درجهٔ تحقیق سخن آن اکمل را ازین منحط
و متنزل می یابد یا خود را در درجات افکار و تعقل از و متفاضل
و متکامل می یابد و در صفوت و اسوهٔ حسنه خود را از و فایق و
فاضل می بیند و مرآت مدرکهٔ خود را اصفی و اجلی از و مشاهده می نماید
یا آنکه صفحهٔ صحیفهٔ متفکرهٔ خود را مستودهٔ آراء مختلفهٔ عقاید تقلیدات
عامیه که از آبا و اجداد و اتباع اهواء ایشان ناشی شده است
می بیند یا آنکه سخنان آن اکمل را در مرتبهٔ می یابد که بر و این کلمه که لا
یُدرَکُ بِبُعدِ الهِمَمِ وَلا یَنالُهُ غَوصُ الفِطَنِ بر و صادق است باری
بهر تقدیر که خواهد از عذاب الله بر هد چاره جز این نیست که ما
آتٰیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهٰیکُم عَنهُ فَانتَهُوا وَاتَّقُوا اللهَ اِنَّ اللهَ
شَدیدُ العِقابِ **وقتی در زعم** با یکی از متوجده طریق مرافقت
و مصاحبت که در سفری باشد از موالکه و منا و نه بود روزی قافله

کوچ کردند و مشهور است که نردبان راه سخن است از هر باب سخنان
میرفت ناگاه در اثناء آن محاورات شتی سخنان در معارف ارکان
امور تعبدی و کیفیت اعمال آن در میان آمد آن عزیز طریق نقیض
گرفت این فقیر هر چند از نص و خبر با او محاکا ظاهر می کرد او طرف
مخالفت بر طریق عدم توجیه مسلوک میداشت و گفته اند که **نظم**
آن را که بقرآن و خبر زو نرهی ∘ آنست جوابش که جوابش ندهی
اما چون بر مناظرهٔ ما و او جمعی از تجار و متعینین مشاهد بودند این
فقیر اندیشید که اگر طریق صموت و سکوت التزام رود ناگاه این کلمه
مو سمه که جواب الاحمق السکوت ظاهر گردد مبادا که جهال حمل بر قصور
کنند زیرا که در حضور طایفهٔ جهله اگر یکی بجسب وقاحت دیگری را طریق
حلم می سپرد و سکوت اختیار می کند حمل بر عدم عرفان و وجود
نقصان او می کنند در مقام دانش و امیر المومنین علی علا گفته است
لَئِن کُنتُ مُحتاجاً اِلَی الحِلمِ اِنَّنی ∘ اِلَی الجَهلِ فی بَعضِ الاَحایینِ
اَحوَجُ ∘ فَلی فَرَسٌ لِلجَهلِ بِالجَهلِ مُسرَجٌ ∘ وَلی فَرَسٌ لِلعِلمِ بِالعِلمِ
مُسرَجُ ∘ فَاِن شاءَ تَقویمی فَاِنّی مُقَوَّمٌ ∘ وَاِن شاءَ تَعویجی فَاِنّی
مُعَوَّجُ **مضمون** این کلمات [illegible]

گرچه محتاجم بسوی حلم لیکن گاه گاه   در ره اظهار جهلم فی المثل محتاج تر

مست با اصحاب حلم گر کسی در زین ز حلم   یک بار ازینکه گهی چون شیر نر

گر کسی خواهد که راستم خود راستم   ور کجم خواهد که سازد می شوم کج

سازد

در نظر این فقیر گفت ای عزیز از زمانی که آدم بظهور آمده تا اینده م که

من و تو در مکالمه ایم کرا تو معتقدی و پیش تو افضل و اکمل از همه نوع

بشر کیست تا درین مسئله سخن او را حجت سازیم و از و نقلی و روایتی

کنیم زیرا که عقل اقتضا آن می کند بنص وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ که

بلا شک شخصی باشد که در فضایل و کمال از و اعلی در طبقات انسانی

نباشد و در معتقد هر کسی البته نقش بسته است یکی که از و افضل نخواهد

بود و پیش تو آن کیست تا از و گوییم چون او این سخن ازین فقیر شنید

تفکر بسیار کرد و بعد التیا و التی گفت طوعا و کرها که حضرت محمد

صلعم این فقیر گفت که بر صدق مدعا خود از جانب او بینه و شاهدی

بنما و اگر نه استماع نقیض مدعا خود کن فی الحال ملزم گشت و معترف

بقصور شد حاصل قصه آنکه هر شکلی که بر شخص واقع می شود در امور دین

تخصیص درین مسئله ها و آن است که در اقوال شتی و آرا و تبرار

انتخاص مختلفه را نظر مطمح خود می سازد و تشخیص احوال قایل

کما ینبغی نمی کند که او در چه مقام بود و حضرت رسالت صلعم ارهو

فرموده است که المشکل حرام و بُعِثْتُ اِلَی الْمِلَّةِ الْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ

السَّهْلَةِ الْبَيْضَاءِ و حق تعالی میفرماید يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ

بِكُمُ الْعُسْرَ وَالْحَقُّ أَبْلَجُ وَالْبَاطِلُ لَجْلَجٌ هم حدیث است که وَإِنَّ هَٰذَا

الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ و نص صریح در قبول قول حق

اینست که فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ

كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا

و علی علیه السلام در نهج البلاغه میفرماید در بیان این آیت که فَرُدُّوهُ

إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ وَرُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ

اگرچه اطناب خیام کلام در غایت اطناب افتاد و تطویل که موجب

تصدیع و تثقیل مستمعین است ظاهر گشت اما چاره نیست ازین

دراز نفسی از آن وجه که بحث معاد است و بر وجهی می باید که

تمهید این فایده و تشیید بنا این قاعده کردن که اعوجاجی

که طالب را بواسطهٔ اقوال پریشان که درین باب گفته اند و استماع

نموده است استقامتی یابد بسبب براهین که از عیان اصحاب

شهود و مکاشفات است که انبیا آمده اند و بخشی دیگر

خاطرش در منزل یقین و کلام انبیا که طبیبان روحانی اند نسبت با بیماران
طبیعت که فی قلوبهم مرض برایشان صادق است بغایت حرارت
و تفاهت دارد پس علاج ابدان ایشان با ضد او طبیعت و رغوبات
خاطر باید کرد تا در دفع فضول طبیعت منفعل شود و صحت مقرر گردد
و اکثر ادویه نافعه را حرارت و مرارت و حرافت و عفوصت و تفاهت
و کراهت لازم است و بلکه بسمیه مسایل نافعه که دافعه مواد کثیفه از
اهوا و آراء ردیه مردیه مجتمع گشته است هم خالی از مرارتی نخواهند بود
بحکم قل الحق ولو کان مرًا هذه مبداء الانتقال الی عالم المعاد و
البحث عنه بحکم عود الاجساد معاد که عبارت است از عود روح ببدن بعد از
مفارقت او از بدن در یوم الآخرت نزدیک متکلمین مسلمین جسمانی خواهد
بود و چون جسمانی گفته شود این معنی باشد که عود میکند روح
ببدن و تعلقی که داشت باز بهمان باز میگردد و نزدیک حکماء فلاسفه
معاد که روحانیست یعنی بدن را هیچ دخلی در آن باب نیست و حکماء
طبیعیون خود مطلقا انکار معاد می کنند و میان ایشان و دهریه
هیچ فرقی در تحقیق نیست اما آنچه محقق شده است درین مسئله قول
حکما و متکلمین است و آنچه جماعت متکلمین برانند که این بحث معاد

موقوفست بر معرفت انسان زیرا که تصدیق موقوف بر تصورست
پس حکم باثبات آن کردن بصحت معاد و اعاده او موقوفست بر معرفت
او که آنچه مشار الیه بقول انا می شود آن چه چیز است و حقیقت و
ماهیت او چیست و در طوالع میگوید بر طریق نقل از مهندسان که نظر
صحیح مفید علم نیست در الهیات باین عبارت که ان اقرب الامور
الی الانسان هویته التی یشیر الیها بقوله انا و انت تری
فی مباحث النفس اختلافات کثیرة فی انها ما هی و کیف هی فما
ظنک بابعدها عن الافهام و العقول معنی این سخنان آنست
که اقرب امور و انسب بانچه مقدور است انسان را آنست که
بشناسد هویت خود را یعنی حقیقت و ماهیت خود را و آنچه او با
آنست که مشار الیه بقول انا می شود معاین و مشاهد است که در
مباحث نفس اختلافات بسیار است که حقیقت او چیست و در آن
او جسم است یا جسمانیست یعنی حالت در جسم یا از مجردات
مفارقه است و چون نظر صحیح مفید علم نباشد در طریق اشیا و اقرب
او که نفس انسانیست بمعقولها و اوهام ما پس با بعد اشیا از اوهام
و معقولهای ما که آن ذات الله است خبر باشد از آن که محیط [illegible]



با وادراک واوهام چون باشد **غرض** از ایراد این سخنان
آن شد که علما و فضلا را در مباحث نفس و کیفیت حقیقت و ماهیت
او اقوال بسیار است و اختلاف بیشمار و چون در سخن اختلافات
و قال و قیلی پیدا کردد دلالت بر عدم تحقیق آن سخن کند و چون
مباحث نفس و حقیقت انسان معلوم نکردد حکم بر معاد و اعادهٔ او
محقق نخواهد شد بالضروره **اکنون** آنچه صورت اختلافات است
باز نمائیم تا مدرک متفطن را بر اقوال مختلف فیها که درین بحث است
اطلاع حاصل شود بعد از ان بفضل الله تعالی و منه آنچه از کتاب
و سنت که معتمد و معول علیه آن خواهد بود معلوم باشد ایراد کنیم
زیرا که در صفت قرآن اینست که وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا
فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا و وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ و در
حدیث است که اطلبوا الكنوز الحكمة تحت كلمة رسول الله **هذه**

صورة الاختلاف في النفس من الاختلاف والاسلاف

قول اکثر متکلمین و آنچه ایشان بران رفته اند آنست که انسان
عبارتست از اجزاء اصلیه که حاصلست در بدن و باقیست از اول
عمر او تا آخر عمر که زیاده نمیشود و بدل نپذیرد و درین سخن ایشان

فی الجمله

سخنی

فی الجمله حدیث است و آن اینست که مراد باین اجزای اصلیه چه چیز را
می خواهند اگر نفس ناطقه باشد مقرر است که او بسیط است باین
معنی که او را اجزا نیست و اگر غیر نفس ناطقه است معین است که بدن
خواهد بود و او را اعضا ریف و عصبات و عظام و عضلات گوشت و جلدها
استخوانهای ترم
و اینها بفنای بدن مضمحل و متلاشی می شوند و معاد این نفس است
در مسئلهٔ معاد **و دیگر** قول اکثر حکما و فلاسفه است که انسان پیش ایشان
عبارتست از جوهر مجرد که متعلق است باین بدن تعلق تدبیر
و تصرف و تعلق عاشق بمعشوق نه تعلق حال به محل و نفس ناطقه
که میگویند که جوهریست مفارق نه متحیز و نه حال در متحیز و مدبر است
مر این هیکل محسوس را و حافظ اوست از اختلال و مخاطب
و مثاب و معاقبت هم اینست و اکثر صوفیه نیز برین رفته اند
و ابن راوندی را مدعا آنست که نفس عبارتست از جزو لایتجزی در
قلب که او را جوهر فرد میگویند در اصطلاح متکلمان که ترکیب جسم
بخش ایشان از ان جواهر فرده است و گفته است که اگر نفس مرکب
بودی بایستی که در بعضی از و علم بودی و در بعضی جهل و این مذهب
ضعیفست زیرا که حلول عرض علم و جهل است مشروطست به بنیه

پس حال وراء اجزا نخواهد بود و دیگر آنکه اگر فاعل و مکلف جزوی
بودی در قلب بایستی که مبدا اعصاب در قلب بودی از
برای آنکه حرکت این هیکل بواسطه عضلات و اعصابست و قد ذهب
اکثر معتزله آنست که نفس عبارتست ازین هیکل محسوس مشاهد
بجمله زیرا که عقلا چون اشارت می کنند بمخاطبه و اخبار از نفس
خویشتن اشارت ایشان مخصوص باین هیکل محسوس است و این
قول گفته اند که ضعیف است از جهت آنکه مکلف این هیکل محسوس نیست
زیرا که بکل و جزو خود معدوم می شود و از انجهت که فی طب مجرد جسم
نیست بلکه ناچار است که با او از اعراض باشد مثل حیات و علم
و قدرت پس اگر اجسام معدوم می شود و اگر نشود بموت جزوی
که از اعراض است معدوم می شود و عدل اقتضاء آن میکند که
ایصال ثواب بمستحقش حق تعالی خواهد کرد پس بنا برین اصول
باید که مکلف و مثاب و معاقب غیر این هیکل محسوس باشد و دیگر
آنکه گفته اند که این هیکل محسوس زیاده و نقصان می شود بتغذیه
و غیر [illegible] جزوی که متوالی شود و نقصان غیر ثابت باقیست پس انسان
عبارت از مجموع این جثه نباشد و دیگر آنکه انسان آگاهست که

جمیع
معینت
متوجه آنهمه بجانب او معنی است و دران حین غافلست از اجزا
و اعضاء بدن خود مجملاً و مفصلاً و لیکن از نفس معین خود هیچ
غفلتی ندارد و با آن دلیل که دران حین می گوید که قد غضبتُ و
قد اشتهیتُ و نفی طرب میگوید سمعتُ کلامکَ و رأیتُ وجهکَ
و درین وقت او عالمست بنفس مخصوص خود و غافلست از
جمیع بدن و کل اعضاء خود و آنچه معلوم باشد غیر آن خواهد
بود که مجهول است و دیگر آنکه آگاهست که انسان حی است
با وجود آنکه بدن او میت است و این دلیل مغایرت او شد با این
بدن بجهت آنکه حق تعالی میفرماید که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ
أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ پس این نص دلالت میکند که آن شهدا
راه حق زنده اند و ابدان ایشان بحسب حس ظاهر مشاهد است
که میت است و دیگر آنکه انسان واجبست که عالم باشد و علم
حاصل نمیشود الا در قلب پس لازم شد که انسان که موجود در قلب
بود و چون این معنی ثابت گردد باطل باشد این مقدمه که انسان
عبارت ازین هیکل محسوس است وجه [illegible] که انسان [illegible] باشد
زیرا که ظاهر [illegible] فاعل فعل خود است [illegible] متوجه [illegible] فاعل مختار

وفاعل مختار آن است که فعلی که کند بر طریق قصد واختیار کند واین
هر دو صفت که قصد واختیار است مشروطاست بعلم زیرا که هر چه تصور
ومعلوم نکرده ممتنع است قصد بتکوین وایجاد او پس ثابت شد که
واجبست که انسان عالم باشد باشیا واین علم موجود نمی باشد
الا در قلب ودلیل برین از روی عقل آن است که علم از ناحیه
قلب یافت میگردد واز روی نقل آیات قرآنی یکی اینست لَهُمْ
قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وكَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وایمان تصدیقست
ومناسب تعریف علم است **ونظام** که یکی از رؤسا مشایخ معتزله
است قایل بآن است که نفس عبارت از جسم لطیف است ساری
در داخل بدن کسریان ماء الورد فی الورد وچون قطع عضوی
کرده می شود متقلص میشود وآنچه دران عضو است بآنچه دران
جسم است پس اگر چنانچه قطع کرده شود عضوی چنانکه آن جسم
لطیف منقطع شود انسان هلاک میشود واین قریبست بمذهب
متکلمین **توضیح** این سخن آن است که اجسام که موجود اند دراین
عالم سفلی یا آن که عناصر اربعه اند **اکنون** ممتنع است که در بدن
جسم عنصری خالص باشد بی آنکه امتزاج ازین عناصر یافته باشد

پس نماند

پس نماند الا آنکه مرکب ازین عناصر اربعه بود وپس جسمی که برو
ارضیت غالبست او اعضا کثیفه است همچو عظم وغضروف وعصب
ووتر ورباط وشحم ولحم وجلد وهیچ کس از عقلا قایل بآن
نیست که انسان شی ازینها که گفتیم باشد وآن جسمی که برو مائیت
غالبست اخلاط اربعه است وکسی بآن قایل نیست که انسان
عبارت ازوست مگر در دم که بعضی قایل بآن شده اند که او
روح است زیرا که بخروج او موت لازم می گردد وجسمی که برو
هوائیت غالبست آن ارواح است واین دو نوع است یکی
اجسام هوایی است که مخلوط بحرارة غریزیت که تولد او در
دماغ است یا در قلب که گفته اند انسان آنست بعد ازان اختلاف
کرده اند وبعضی گفته اند که انسان روحیست که در قلبست وبعضی گفته اند که
جزو لایتجزی یعنی جوهر فردیست در دماغ که روح عبارتست
ازین اجزاء ناریه مختلط بارواح قلبیه ودماغیه واین اجزاء
ناریه متماست بحرارت غریزیه وانسان عبارت ازان است
وبعضی گفته اند که حقیقت انسان سه قوتست یکی آن در دماغ است
ودوم آن در قلبست وسیم آن در کبد **وبعضی** گفته اند که خلط

ز

ونارِیت

روح اطلاق کرده می شود بر دو چیز یکی نفس ناطقه چنانکه در قرآن
و دیگر کتب سماوی مراد آنست و دوم جسم لطیف بخاری که متکون
از لطافت اخلاط میشود و مراد اطبا بروح که مبحوث عنه ایشان است
اینست و مسکن او اعضاء رئیسه است که آن قلب و دماغ و کبد خواهد
بود و ازین اعضاء رئیسه سریان با اعضاء مرئوسه در عروق و
اعصاب دارد **و بعضی** گفته اند که روح عبارتست از اجسام
نورانیه سماویه که لطیف الجواهرست بر طبیعت ضوء آفتاب که
قابلیت تحلیل و تبدیل و تفرق و تمزق ندارد و چون متکون میگردد
بدن و تمام می شود استعداد او که آنست مراد و غایت نفاذ شود
نفوذ می کند آن اجسام لطیفهٔ شریفه سماویه الهیه در داخل اعضاء
بدن همچنان آتش در فحم نفوذ میکند یا روغن کنجد در کنجد یا آب
گلاب در گل نفوذ میکند اجسام سماویه در جوهر بدن و اینست مراد بآیهٔ
و نفخت فیه من روحی پس بدن مادام که سالمست و قابلیت نفوذ
آن اجسام شریفه را مشخص حی است و قایم و چون تولد کرد در
بدن اخلاط غلیظه منع می کند آن اخلاط غلیظ از سریان آن
اجسام شریفه را در او و منفصل میگردد آن علاقه و رابطه اجسام

شریفه

تفصیل

شریفه ازین بدن و موت واقع می شود و این نقیض مذهب آنهاست
که قایل شده اند بآن که روح جسم است موجود در داخل بدن **اما**
آنهاکه قایلند بآن که روح جسمیست موجود خارج بدن در سخنان
امام فخر الدین رازی آنست که فلا اعرف احدا ذهب الی هذا
القول **و آنها** که قایل بعرضیت او شده اند اختلاف کرده اند
بعضی گفته اند که مزاج معتدل انسانیست زیرا که نفس ناطقه جوهریست
شریف متعلق نمیشود الا بشیئی که بحسب مزاج معتدل باشد و مزاج کیفیتی
متوسط میان کیفیات متضاده زیرا که بحصول می انجامد بفساد
آن مزاج معتدل **و بعضی** گفته اند که عبارتست از تخاطیط اعضاء
بعضی از و از بعضیت و تشکل او که انسان از اول عمر تا آخر ش
متبدل و متغیر از آن نمیشود **و بعضی** گفته اند که حیاتست یعنی نفسی
مترددی در حی است و آن عرضی است که قایم است ببدن که موت
بفقد آن حاصل میگردد **و این** که انسان عرضیت حال در بدن است
نیز غافل می باید بشند زیرا که انسان موصوفست بعلم و حیات
و قدرت و تدبیر و تصرف و این اقتضاء جوهریه میکند بلکه [illegible] عاقل
قایل بآن میگردد آنست که انسان از شرط کرده اند که بعرض مخصوص

موت

باشد و برین تقدیر مردم را درین باب اقوالست بعضی برانند که عناصر
اربعه چون ممتزج می شوند و منکسر میگردند سورة و حدة هر یکی بآن
دیگری کیفیت معتدل حاصل میگردد که آن را مزاج میگویند و گفته اند
که مراتب این مزاج غیر متناهیست بعضی از مزاج انسانیه است و بعضی
و نباتیه پس انسانیه عبارت از امتزاجات اجزاء عناصر شد بمقدار
مخصوص و این قول جمهور اطبا و منکران بقاء نفس است و قول دیگر
آنست که انسان عبارت از اجسام مخصوصه است بشرط آنکه موصوف
بصفات حیاة و علم و قدرت باشد و حیات عرضیست قایم بجسم و این
گروه انکار نفس و روح میکنند و میگویند که اینجا بغیر از اجسام مؤلفه
موصوفه باین اعراض مخصوصه که علم و حیات و قدرت باشد
چیزی دیگر نیست و این مذهب اکثر شیوخ معتزله است و قول دیگر
آنست که انسان عبارت است از اجسام موصوفه بحیات و علم و
قدرت و انسان ممتاز از سایر حیوانات بشکل و جسد و هیئات و اعضا
و اجزاء خود است الا آنست که گفته اند که این متشکل می شود تا آنکه
[illegible] که گاه متلبس [illegible] بشکل انسان میشوند پس آنجا صورت
[illegible] باعدم انسانیت [illegible] در صورت مسخ معنی انسانیه

مسخ

حاصل است با وجود آنکه صورت انسانی موجود نیست پس باطل
شد اعتبار این شکل در حصول معنی انسانیه طرداً و عکساً اما آنانکه قایلند
که انسان موجودیست نه جسم و نه جسمانی حکما و متألهه اند که قایلند بتجرد
نفس و اثبات معاد نفس میکنند بطریق روحانی و ثواب و عقاب
روحانی باین مذهب چنانچه بالا گذشت بسیار از علما رفته اند مثل
امام غزالی و امام راغب اصفهانی و از مجتهدان طایفه شیعه
مثل شیخ مفید و اولاد نوبخت از امامیه و بعضی از محققین علما قایلند
باثبات نفس برانند که انسان عبارتست ازین جوهر مجرده و برین تقدیر
انسان بغیر موجود است در داخل این عالم و نه در خارج این عالم و
غیر متصل است بعالم و غیر منفصل است و لیکن متعلق ببدن است تعلق
تدبیر و تصرف بچنانکه اله عالم که او را تعلقی بعالم نیست الا بسبیل
تدبیر و تصرف و فرقه دیگر از مثبتان نفس میگویند که نفس چون
تعلق ببدن گرفت متحد شد ببدن و بدن عین او گردید و از عین بدن
و مجموع نفس و بدن عند الاتحاد انسان است پس چون موت متوجه
میشود باطل میگردد و آن اتحاد و نفس باقی می ماند و فساد [illegible]
بدن و ثابت بن قره که یکی از فضلاست [illegible]

میکنند که نفس متعلق است با جسام نورانیهٔ سماویهٔ لطیفه که قابل
کون و فساد و تفرق و تمزق نیست و آن اجسام ساریست و مادام
که آن سریان باقیست نفس باقیست و مدبر است در بدن و چون
منفصل شد آن اجسام لطیفه از جوهر بدن منقطع می شود و تعلق
نفس از بدن **در اثبات نفس که جسم نیست** قال الله تعالی وَلَا تَکُونُوا
کَالَّذِینَ نَسُوا اللهَ فَأَنْسٰهُمْ أَنْفُسَهُمْ یعنی مباشید همچو آنکسانی که فراموش
میکنند خدا را پس خدا فراموش میگرداند بر ایشان نفسهای ایشان را
عجب نکته است فَهِمَ مَنْ فَهِمَ و معلوم است که هیچکس از عقلا این هیکل
محسوس را فراموش نمیکنند پس معلوم شد که نفس ایشان را فراموش میشود
عند فرط الجهل غیر این بدن است **و دیگر** آنکه تمیز میکند حق جل جلاله و
میان نفخ روح چنانک فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی پس تسویه
عبارتست از تعدیل مزاج و امتزاج و تخلیق ابعاض و اضافت روح
بنفس خود دلالت می کند این معنی بر مغایرت جوهر جسد با جوهر
روح **و طایفه** که تجرد نفس میکنند که جسم نیست میگویند که اگر چنین
باشد لازم آید که بذات باری تعالی مساوی باشد و این محالست
جواب از این شبهه آنست که مساوات که او جسم نیست و حال

فراموش

وحال در جسم نیست

و اجسام نیست مساوات در صفت سلبیه و مساوات در صفت
سلبیه موجب مماثلت نیست که اگر موجب مماثلت شود واجب شود که
با ستوا جمیع مختلفات زیرا که هر دو ماهیتی که مختلفند ناچار است
ایشان را که مشترک باشند در سلب ماعدا خود از خود **و شبهه** دیگر
اینست که قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَکْفَرَهُ مِنْ أَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ
فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ
این آیت دلیل است صریح بر آنکه انسان مخلوق است از نطفه
و او بمیرد و در قبر در می آید و بعد از آن او را حق تعالی از قبر خارج
می کند پس اگر انسان عبارت ازین جثه جسم نبودی این احوال
مذکوره درین آیت صحیح نبودی **جواب** ازین آیت چنین گفته اند
که چون انسان بحسب ظاهر و عرف عبارت ازین جثه است اطلاق
اسم انسان برین جثه ازین جهت می کنند و هر قابلی را درین محل
میرسد که بگوید که بر تقدیری که اسم انسان را اطلاق بر لطیفه مجرده
می کنیم تا بالی این جثه نمیکنیم بلکه این جثه هم این بود اختلافات
طوایف در ماهیت انسان و آنچه خلاصة المقال است درین باب
گفته خواهد شد در شرح اثبات معادیه انشاء الله تعالی

ابیات

خوش میگوید افضل الدین کاشی که یکی از بزرگانست چنانکه خواجه
نصیر الدین طوسی در مدح او میگوید **قطعه** گر وزن کند سپهر اعلی
فضل فضلا و فضل افضل   از هر ملکی بجای تسبیح   آواز بر آید
افضل افضل   واین خواجه افضل را رباعیهاست در لطایف
واز جمله یکی اینست که **رباعی** خواهم که باندیشه یارای درست
خود را بدر اندازم ازین واقعه چست ٭ کز مذهب این قوم علالم بگرفت
هر یک زده دست عجز در شاخی سست ٭ اکنون چون مطلوب در تحریر این
اقوال مختلفه بیان معادست و در آنکه آنچه معادست چیست هنوز
چیزی مانده است تا در بیان اعاده معدوم سخن گفته خواهد شود که چون
آنکه قایلین بتجرد نفس نیستند میگویند که هر عاقلی حکم میکند بر ذات
خود بر صدور افعال ازو واتصاف ذات او بصفات و عوارض
نفسانیه مثل شهوت و غضب و مثل آن بی آنکه شعور باشد او را
بآن جوهر مجرد بودی بایستی که تصور او کردی در حین حکم کردن
بر ذات خود بصدور افعال ازو زیرا که حکم بر شیء مسبوق است
[illegible] شیء و چون تصور نباشد حکم نباشد و علما در اثبات آن جوهر
مجرد [illegible] باین طریق میکنند که معلومات غیر منقسم خواهد بود و علم غیر

منقسم باشد و هر چه جسم و جسمانیست منقسم است پس نتیجه این میدهد
که محل علم جسم نیست و جسمانی نیست پس جوهر مجرد باشد و محل علم
نفس انسانیست پس ثابت شد که نفس انسانی جوهر مجرد باشد و هو
المطلوب و خلاصه این سخن آنست که معلومات که غیر این منقسم است
مثل واجب الوجود است و مقرر است که او منقسم نیست پس معلوم
شد که علم که محل او نفس انسانیست غیر منقسم است چون در تحقیق اتحاد
میان علم و معلوم است **ودیگر** دلیل بر آن که بعضی معلومات غیر
منقسمست آنست که هر شیء را میدانیم حال خالی نیست که آن بسیطست
یا ترکیبست اگر بسیطست غیر منقسم است و اگر ترکیبست محال است
معرفت او الا بعد از معرفت بسایط **دیگر نقطه و وحدة والآن**
معلومات اند و غیر منقسم اند زیرا که نقطه را تعریف چنین کرده اند که النقطة
شیء ذو وضع لا جزء له و هی نهایة الخط والخط طول لا عرض
له و هو نهایة السطح چون نقطه را نهایت خط گفتی می باید که منقسم
نباشد زیرا که نهایت شیء طرف اوست پس اگر منقسم باشد لم یکن
الطرف کله طرفا فانّ نهایت او طرف او باشد پس طرف طرف نباشد
خلاف فرض لازم آید زیرا که مفروض این بود که همه او طرفست

و وحدت عبارتست از کون الشیء بحیث لا ینقسم الی امور متشارکة
فی الماهیة چون در تعریفش لا ینقسم ماخوذ است پس مدعا ثابت شد
که او غیر منقسم است و آن آن هم جزء لا ینقسم زمان است زیرا که ترکیب
زمان از آنات است که آناء اللیل و النهار باشد **و آنکه** گفتیم که محل
علم که نفس انسانیت غیر منقسم است زیرا که اگر منقسم باشد حال خالی نیست
که علم حال در هر جزوی از و خواهد بود یا در بعضی از و اگر علم حاصل
جزوی از و می شود پس علم در و نبوده باشد بلکه در بعضی از و بوده
باشد و حال آنکه فرض حلول علم در و کرده شد و اگر حال در جزوی
از اجزاء او باشد لازم آید حلول شیء واحد در محال متعدده و این
محال است این بود قول حکما در اثبات تجرد نفس که محل علم است
هذه صورة الافادة فی مسئلة الاعادة اختلاف کرده اند
از حکما و متکلمین در اعادهٔ معدوم بعینه که ممکن است یا ممتنع یعنی
شیء چون فانی شد و معدوم گردید هیچ ممکن هست که بهمان وضع
و شکل و هیأة اول که بوده است دگر عود کند هر چه حکما و بعضی از محققان
متکلمین قایل اند که ممکن نیست اعادهٔ معدوم بعینه و احتجاج چند دارند
اول آن است که معدوم را هویة معینه که حقیقت مشخصه او باشد

هست

باقی

باقی نمانده است و از آنکه هویت معینه مشخصه نباشد صحیح نیست حکم کردن
با و بامکان عود زیرا که حکم کردن بر و بامکان عود حکمیت بر و
بصفت وجودیه و این محال است از آن وجه که اتصاف معدوم
بوجود ممتنع است **و وجه دیگر** آن است که اگر اعادهٔ معدوم کرده
شود هر آینه اعادهٔ معاد با جمیع عوارض او می باید کرد و از جمله
عوارض او زمانیت که او موجود بود در آن پس آن زمان هم
معاد شود با او پس لازم آید که مبتدا معاد شود و این محال است
یعنی مبتدا باشد از آن حیثیت وجود او در اول زمان وجود او
و معاد باشد از حیثیت که موجود شد بعد از عدم او عقیب وجود
او و مستحیل است که شیء بعینه مبتدا و معاد باشد **و دیگر** آنکه اگر ممکن باشد
اعادهٔ معدوم بعینه ممکن باشد اعادهٔ مثل او از برای آنکه وحیث
تساوی امثال در حکم لیکن محال است و الا لازم آید اثنینیت من
غیر تمایز زیرا که مراد به مثل اینجا مساوی در ذات و عوارض و لوازم است
و این محال است یعنی اگر صحیح باشد اعادهٔ معدوم پس ...
جز متمیز از مثل خود نشود زیرا که چون ...
بعوارض اشتراک داشته باشد ... معدوم ...

اولست یا مثل اوست و این محال است پس اعاده او ممکن نباشد
وبعضی از متکلمین قایل شده اند باعاده معدوم و بلکه جمیع اما بعضی که
در سلک حکما ذکر کردیم آنها بودند که باعاده معدوم بعینه قایل
نیستند یعنی قید بعینه را اخذ نمی کنند در مسئلهٔ اعاده احتجاج متکلمین
درین مسئله آن است که معدوم بحسب ماهیت خود ممکن الوجود
والعدم است زیرا که ماهیت او بهره ور از ین صفت که وجود و عدم است
موصوف میگردد پس قابل باشد وجود و عدم را و عدم او ورا
اخراج از امکان او نمیکند زیرا که اگر او را امکان عود نباشد بصفت
وجود لازم آید انقلاب شئ از امکان بامتناع و این محال است
زیرا که قلب حقایق عبارت از ینست بوجهی وآنکه اعاده
معدوم محال است می باید دانست که نزاع درین است که معدوم عود
میکند من حیث شخصه وهویته التی رجعت بجمیع العوارض والمشخصات
و هیچ شکی نیست که این محال است البته بر وجهی که مذکور شد چون
اختلاف در اعاده معدوم معلوم شد می باید دانست که میان حکما
و متکلمین اختلاف است که معاد بر چه کیفیت است هر چه اکثر حکما بآنند
که معاد منکر است وبعضی از یشان قایلند بامتناعش اما اهل

اسلام و اصحاب ملل قول بمعاد بدنیست و این قول حق است و بیان
حقیقت او موقوف بر دو مقدمه است یکی علم است و دیگر قدرت
یعنی معاد بدنی عبارتست از جمع کردن اجزاء هر شخصی از مکلفین
ثابته او باعتبار اجزاء متفرقه که باهم منضم شود و قابل آن گردد
که واصل شود باو ثواب و عقابی را که مستحق شده است آن مکلف
پس این احکام واجبست که حضرت حق جل جلاله قادر باشد تا ممکن
شود اجتماع آن اجزا بهم و عالم باشد تا ضایع نگردد و بعضی از آن
اجزاء شخص با ضم کرده نشود بعضی از اجزاء شخص دیگر آن بنسبت
شخص متحقق پس ظاهر شد که معاد بدنی موقوفست بر ثبوت این دو صفت
باحق جل و علا و لهذا در هر موضع از کلام الله که ذکر معاد بدنی میکند
ذکر این دو صفت میکند قال الله تعالی قال من یحیی العظام وهی رمیم
قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم الی قوله اولیس
الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو
الخلاق العلیم و آیه کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم
ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون هو الذی خلق لکم ما فی
الارض جمیعا وهو بکل شیء علیم پس علم با قدرت حضرت ایزد تعالی

کالحواجب

چند نکتهٔ لطیفه علی عیون هذا المقصود و کالواجب فی بیان موقفة القادر و الموجب المقولین فی واجب الوجود

بدانکه در مسئلهٔ معاد بر وجهی که از ظاهر شرایع انبیا مفهوم میگردد و آنچه از کلام فلاسفه مستفاد می شود موقوفست حقیقت بر یکی از کلا المذهبین که حضرت حق قادر است یا موجب چون فاعل آنست که ازو فعل صادر شود و این صفت که صدور فعل است حال خالی نیست که بر وجهیست که جایز است که صادر شود یا مستحیل است که صادر نشود یعنی با وجود صدور فعل ازو اگر عدم صدور هم جایز است آن را قادر مختار میگویند یعنی ان شاء فعل و ان شاء ترک و اگر چنانچه صدور فعل ازو بر وجهیست که عدم صدور ازو مستحیل است آنرا موجب میگویند همچو احراق از آتش و اشراق از آفتاب که این احراق آتش را بر وجهیست که عدم این صفت مستحیل است ازو زیرا که بر وجه خاصیت و طبیعت است و او مضطر است در آن وصف یعنی نمی تواند که نسوزاند پس مختار و قادر آن باشد که اگر خواست او را است باشی یا خواهد هم فعل و هم ترک فعل بخلاف موجب که اگر خواست و دیگر آنکه فعل ازو جایز است نزد موجب مقارن فعل است یا در زمانی دیگر قادر مختار عالم است بفعل خود بخلاف

موجب که آنجا علم شرط نیست چون تحقیق معنی مختار و موجب کرده شد بر وجهی که مصطلح است می باید دانست که هیچ شکی نیست اندرین معنی که حق جل جلاله فاعل است باین معنی که فعل ازو صادر شده است که ایجاد عالم است اکنون برین وجه او موجبست یا مختار است حکما بر آن رفته اند که او موجبست یعنی صدور فعل ازو بر وجهیست که یستحیل انفکاکه عنه و متکلمان بر آنند که فاعل مختار و قادر بالاختیار است زیرا که هر مؤثری که هست یا اثر او تابع قدرت و داعی اوست یا اثر او مقتضای ذات اوست اول را قادر میگویند و ثانی را موجب و اثر قادر مسبوق است بعدم یعنی عدم بر او سابق است مقصود ازین سخن آنست که نزد متکلمان حق تعالی ایجاد عالم را بر طریق قدرت و اختیار کرد باین معنی که صحیح است ازو ایجاد عالم و عدم او و حکماء فلاسفه بر آنند که حق تعالی ایجاد عالم بر سبیل ایجاب کرد یعنی واجب است صدور عالم ازو باین معنی که انفکاک عالم ازو جایز نیست زیرا که بمدعای ایشان حضرت حق علت تامهٔ عالم است و انفکاک معلول از علت تامه محال است و مراد بعلت که گفته اند آنست که مر او را وجودی در نفس خود باشد و از آن حاصل شود از وجود او

وجود غیر او وبعضی چنین تعریف کردند که العلة هی کل ما یحتاج الیه
الشی مطلقًا یعنی علت آنست که محتاج الیه شی باشد ومتکلمان میگویند
که حق تعالی نمیتواند که موجب باشد ازان جهت که قدم عالم لازم
می آید وقدم عالم پیش ایشان باطلست زیرا که در ملک وجود
بغیر از یک قدیم امکان ندارد بواسطهٔ برهانی که میگویند العالم
متغیر وکل متغیر حادث فینتج ان العالم حادث وحکما می گویند حق
تعالی موجبست دلیل ایشان آنست که هرگاه که عالم قدیم باشد
حق تعالی می باید که موجب باشد لیکن مقدم که قدم عالم است
حق است پس تالی که موجب بودن او که واجب الوجود است حق
باشد بیان ملازمة عالم معلول حق است وقدیم ومعلول قدیم
معلول مختار نیست زیرا که فعل مختار حادثست ازان وجه که مسبوق
بداعیست وداعی استدعا نمیکند الا شی معدوم را والا استدعی
امر موجود شود وتحصیل حاصل لازم می آید وتحصیل حاصل محال است
پس عالم معلول موجب باشد واین معرکه ایست که مزال اقدام
[illegible] افهام [illegible] ازان متعالی است و [illegible] ابطال اقوال انبیا
زیرا که [illegible] در [illegible] مختارست حق قایلند ازان جهت که

بقصد

از قایل شدن بایجاب اضطرار حق لازم آید وهو القاهر فوق
عباده وهو علی کل شیٔ قدیر زیرا که هر تاثیر که بطریق طبع
وخاصیت باشد او مضطرست دران تاثیر اکنون دو چیزست
که در معاد جسمانی ثابت است آن هردو مقدار اهل شرایع است
که نزدیک حکما وفلاسفه دران هردو مناقشه است یکی علم است
ویکی قدرت یعنی متکلمان اهل اسلام اثبات معاد جسمانی که میگویند که
حق تعالی چون قادر مختارست وعالمیت علم او احاطتی باجزاء متفرقهٔ میت
دارد وقدرت او بر انشاء خلقت بهر کیفیت که باشد اراده او
متعلق بآن میگردد پس معاد جسمانی لازم گردد وحکما چون میگویند
که حق تعالی بر کلیات عالم است وبر جزئیات عالم نیست الا بروجه
کلی وبقادر مختار بودنش هم قایل نیستند پس معاد جسمانی پیش ایشان
محال باشد چنانکه ناصر خسرو که در اصول اسماعیلیه حجت است واو
معتقد فلاسفه بود در نظم او مشهورست که ٥ مردکی را بدشت گرگ درید
زو بخوردند کرکس وزاغان ٥ آن یکی رفت برجبال بلند
وان دگر رید بر سر داران ٥ اینچنین کس بحشر زنده شود
یوف بر ریش مردک نادان ٥ استغفرالله فی سبیله بطریق انکار

میکنند

از امام فخر رازی منقولست ٭ قادری کو بقدرت مطلق ٭ قادر
آمد بر آفرینش نو ٭ گر پراگنده گشت آن اعضا ٭ جمع کردن
بنزد اوست گرو ٭ سخن حق قبول کن از صدق ٭ مشنو قول
ناصر خسرو ٭ با وجود شعاع مهر منیر ٭ چه دهد شمع مرده کان تو
چون مقصدی شرح مسئلهٔ معاد شدیم ناچار شد تعداد مذاهب و
مشارب مختلفه و هرچه درین باب بر خاطر خطور کند باز نمودن
تذنیب بهذا البحث نزدیک حکما حق تعالی بجمیع معلومات عالم نیست
زیرا که پیش ایشان عالم با مور جزئیه نیست بنابر شبهه که ایشان را
در راه باین مسئله پیش می آید و آن این است که اگر عالم با مور جزویه
باشد تغیر در صفت او لازم می آید و چون صفت عین ذات است
از تغیر صفات تغیر ذات لازم می آید پس عالم بودن او با مور
جزویه باطل شود بیان ملازمه مثلا وقتی که او عالم باشد که زید
موجود خواهد شد چون زید موجود گردد همچنان علم او بآن صفت
باقیست که زید موجود خواهد شد یا علم او ازان صفت زایل
میشود و تعلق بصفت دیگر می گیرد که موجود شدن اوست در
صورت اگر بران صفت اول که زید موجود خواهد شدن باقیست

خود جهل لازم می آید و اگر بدین صفت تعلق گرفت که زید موجود
شد پس لازم می آید عدم علم اول و وجود علم ثانی پس از تغیر در
علم تغیر در صفت لازم می آید و این را محققین متکلمین جواب گفته اند
باین وجه که حق تعالی موجود زمانی را نمیداند الا عند وجوده کیلا
یلزم وجود الجهل و تجویز تغییر در علم او کردند زیرا که از قبیل اضافات
و نسبت است و همچنانکه جایز است تغیر اضافات در حق حق تعالی
همچو قبلیت او نسبت با عالم که متبدل بمعیت او می شود و معیت
متجدد بصفت بعدیت می گردد و هیچ استحالتی درین باب نیست
و اصل او درین باب آنست که اضافات و نسبت امور اعتباریست
لا تحقق لها فی ذاتها و اتصاف حق بآن اضافات همچو اتصاف او بامور
سلبیه چون حکما قایل بمختاریت حق و علیمیت او بجمیع معلومات
نیستند اگر انکار حشر اجساد کردند علمای اصحاب شرایع رد است
کنند ازین جهت و اندرین معنی که جمیع اصحاب ملل [illegible]
بحشر اجساد و نمایند آن است که در آیت الم ذلک الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یومنون بالغیب و یقیمون
الصلوة و مما رزقناهم ینفقون والذین یومنون بما انزل الیک

وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ أُولٰئِكَ عَلىٰ هُدًى
مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ صاحب کشاف می گوید احتمال
دارد که مراد بآنها که وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ الی آخر الآیه
مومنان اهل کتاب باشند همچو عبد الله سلام و امثال او که مشتمل
است ایمان ایشان بر هر وحی که از جانب خدا آمده است و
ایقانی دارند تا بآخرت از آن ایقانی که زایل شده است بآن
ایقان چیزی که ایشان بر آن بوده اند که لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ
هُودًا أَوْ نَصَارىٰ و می گفتند که لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً
وَاجْتِمَاعُهُمْ عَلَى الْإِقْرَارِ بِالنَّشْأَةِ الْأُخْرىٰ وَإِعَادَةِ الْأَرْوَاحِ إِلَى
الْأَجْسَادِ یعنی مجتمع بودند بر اعتراف بنشأة اخری که عالم آخرت
باشد و باعادهٔ ارواح باجساد ثُمَّ افْتِرَاقُهُمْ فِرْقَتَيْنِ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ
تَجْرِي حَالُهُمْ فِي التَّلَذُّذِ بِالْمَطَاعِمِ وَالْمَشَارِبِ وَالْمَنَاكِحِ عَلىٰ حَسَبِ
مَجْرَاهَا فِي الدُّنْيَا وَدَفَعَهُ آخَرُونَ زَعَمُوا أَنَّ ذٰلِكَ إِنَّمَا احْتِيجَ فِي
هٰذِهِ الدُّنْيَا مِنْ أَجْلِ نَمَاءِ الْأَجْسَامِ وَلِمَكَانِ التَّوَالُدِ وَالتَّنَاسُلِ
وَأَهْلُ الْجَنَّةِ مُسْتَغْنُونَ عَنْهُ وَلَا يَتَلَذَّذُونَ إِلَّا بِالنَّسِيمِ وَالْأَرْوَاحِ الْعَبِقَةِ
وَالسَّمَاعِ اللَّذِيذِ وَالْفَرَحِ وَالسُّرُورِ یعنی بعد از آن متفرق بدو فرقه

گشتند

گشتند اهل کتاب در کیفیت احوال آخرت جاری بر تلذذات به
مطاعم و مشارب و مناکح بر نهجی که در دنیا بوده است بعضی گفتند
که احوال ایشان در آخرت و بعضی ایشان را در آخرت و بعضی از
ایشان را زعم بود که باین تلذذات مذکوره احتیاج در نشأه اولی
که دنیاست می شود از جهت نشو و نمای اجسام و از جهة آنکه مکان
توالد و تناسل است و اهل جنت مستغنی از توالد و تناسلند و
ایشان متلذذ و متنعم بنسیم و نفحات طیبهٔ عبیقه و سماع لذیذ
و فرح و سرور اند غرض از ایراد این نقل آنست که ایشان که
اهل کتاب اند همه بنشأه اخری و حشر اجساد قایلند و کلام علی علیه السلام
اینست که زَعَمَ الْمُنَجِّمُ وَالطَّبِيبُ كِلَاهُمَا لَنْ تُحْشَرَ الْأَجْسَادُ قُلْتُ إِلَيْكُمَا
إِنْ كَانَ قَوْلُكُمَا فَلَسْتُ بِخَاسِرٍ وَإِنْ كَانَ قَوْلِي فَالْخَسَارُ عَلَيْكُمَا
یعنی زعم منجم و طبیب آنست که قایل باجساد محشور نمیشوند گفتیم
مر ایشان هر دو را که اگر قول شما حق است مرا هیچ خساره نیست زیرا
که پس که بحشر اجساد و [illegible] البته حشر ارواح [illegible]
بلا شک از آنجهت که جسد خالی از روح محشور نخواهد شد [illegible]
و اگر قول من حق است پس خسار [illegible]

عند الله ثابت شد و کسی برخلاف آن اعتقاد کرده باشد خسرانی
او را خواهد بود و نسبت با طبیب این میگوید زیرا که انسان پیش
ایشان یا کیفیت معتدله است یا اخلاط اربعه یا دم چنانکه این
قول بالا گذشت و مراد باین منجم طایفه را خواسته است که مدعا
ایشان آنست که وَمَا یُهْلِکُنَا اِلَّا الدَّهْرُ و کواکب و نجوم را
مدبران علی الاستقلال فرض کرده بودند تمت هذه مقدمة فی تعداد
المذاهب فی المعاد جسمانی من الله ذی المواهب صورت حال
آنست که با اما چون ذکر رفت که درین باب آنچه معتبر است و معتمد علیه
از اقوال آنهاست که منقول از انبیاء الله است و امم سالفه و آتیه
تصدیق انبیا که میکردند از انجهة بود که درباب ایشان این معنی که
امین اند و در دیانة و صیانت نفس خلاصه روزگار اند هیچ قیلی
نداشتند اما قبول قول ایشان در مسئله معاد و احوال آخرت و عالم
جزا هرچند پیش امم انبیا خالی از شایبه شک و شبهه ظاهر بواسطه
حس الظاهر که در حق ایشان میداشتند اما چون مصدق و مومن
ایشان که احوال آخرت بود از نظر غایب و از مشاهده مختفی می بود
در صورت وجود آن خاطر ایشان خالی از تفرقه و ترددی نبود و ایشان

معذور بودند دران تردد زیرا که هرچه محسوس نمیگردد در قبول او
نفس بیشک ترددی و تفرقه دارد پس حضرت حق جل جلاله خواب را
در دفع این تفرقه و انقلاب خاطر ایشان دلیلی بس واضح و
برهان صادق لایح گردانید چنانچه درین مقدمه یقظان را و غفل
متنبه را اشعاری می باشد و در تعریف خواب سخنانست اطبا
و حکما را فی الجمله در ذکر آن خالی از فایده نیست بعضی چنین گفته اند
که حالٌ تَعرِضُ الحیوانَ مِن استرخاءِ اعصابِ الدماغ مِن رطوبات
الابخرة المتصاعدة بحیث تقف الحواس الظاهرة عن الاحساس
رأسا ای جملتها و بعضی چنین گفته اند که النوم عبارت عن رجوع
الحرارة الغریزیة الی الباطن طلبا للانضاج و بعضی چنین گفته اند
عزل الحواس عما بها لها التعب و بعضی چنین گفته اند که رطوبة معتدلة
تنحصر فی الدماغ تمنع الروح النفسانی من الجریان فی الاعصاب
یتبعها سکون الحیوان من الیقظة التی هی تصرف الحواس لغایة هی
معیشة الحیوان و بعضی فرق میان نوم و موت طبیعی گفته اند که ان
النوم متوسط بین الحس و التصرف فیه [illegible]
حاضرة و التصرف معدوم و الموت [illegible]

نفس

بِهَا وَالْحَیٰوةُ وُجُودُ الْمَلَکَةِ وَالتَّصَرُّفِ بِحَسْبِهَا **و نزد صاحب شرع آنست که**
النَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ و حق تعالی میفرماید هُوَ الَّذِی یَتَوَفّٰیکُمْ بِاللَّیْلِ وَ
یَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ و برادر شقیق میگویند زیرا که هر دو را
مشتق منه یکیست یعنی هر دو از یک جا مشتق شده اند و چون در موت
و نوم عدم حس و عدم تصرف موجود است مناسبتی بهم دارند
و از ینست که حضرت رسالة صلی الله علیه و آله و سلم چون از خواب
بیدار می شدند میفرمودند که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَحْیَانَا بَعْدَ مَا اَمَاتَنَا وَ
اِلَیْهِ الْبَعْثُ النُّشُوْرُ و چون در خواب میرفت می گفت اَللّٰهُمَّ بِکَ
اَمُوْتُ وَ بِکَ اَحْیَا وَ بِکَ اَلْبَعْثُ و مقرر است که شخص در خواب
هر چه مشاهده می نماید و آنچه ادراک می کند از بنیه و هیات عنصری
که عبد است خالی نیست و از ینست که کاهست [illegible]
بلده بعیده مشاهده می کند در عذاب یا در راحت چون بیدار میشود
اثر عذاب و راحت کاهست که در خود می یابد و دل خود را از خفقان
می بیند و در ظاهر ترکیب او اثر آن مکروه یا محبوب باقیست
اگر سایل سوال کند که او را این رؤیتها که حاصلست بواسطه
سلامت حواس است هر چند که معزول است آن حواس زیرا که

نفس او باقیست و در موت نفس او باقی نیست و حواس خلل یافته
است پس میتواند بود که این رؤیت امور مختلفه در خواب باشد
و در موت نبود و تو گفتی که جمیع احوال که بعد از موت واقع است
نمود از آن و مثال آن عالم خوابست و آنرا قیاس برین کردی
جواب جواب آنست که این رؤیت که در خوابست مایم را مقرر است
که از حواس او نیست هر چند که بسلامت است و بلکه آنچه مدرکست
خواه در معزول شدن حواس و خواه در عدم معزولیتش یک
حقیقتست که آن چون تصرف خود را از مشاعر و حواس باز گرفت
مشاعر را هیچ شعوری نمی ماند و آن قوت در جمیع مراتب موجودات
سریان و سیران دارد هر جا که مقتضی کمال اوست **مثلا** در
(بطریق)
سماویات و سموات بصورت دوران افلاک که هر فلکی را دوری
معین بود و سیری معین و حرکات کواکب و سیران ایشان هر یک
در فلک خود و حالات مختلفه چند که ایشان را در ان سیران هست
از مقارنه و مقابله و تربیع و تثلیث و غیرها همه از آن قوت است
و آن قوت عین [illegible] و حقیقت همه و این قوت [illegible] قرار و آرام
نیست زیرا که محرک [illegible] است و از فلکیات [illegible]

والروح بپیوسته نزول میکند در مراتب عناصر سیر میکند تا اینجا
در صورت ترکیب آورد و سر از موالید ثلاثه بر میکند تا بصورت
نباتی رسید آنکه حرکت و سیر او مدرک می شود بحس بصری چه در
نبات یوماً فیوماً نشو و نما مرئی می گردد بحس بصری ولی سیر جبری
غیر اختیاری تا از انجا بصورت حیوانی رسید درین صورت سیر
و حرکت او مرئی است هم بحس بصری ظاهر و هم بقوت وهم وقتی
که ازین صورت ترقی کند و بصورة احسن تقویم که آن صورت بشریت
و صورت رحمانی که خلق الله تعالی آدم علی صورته و علی صورة الرحمن
تمامی از خود و عروج خود و نزول خود بخبر بود و درین محل ورا
ادراک تمام و شعور است و لی بحسب استعداد هر شخصی از اشخاص
مرتبه دارد و مقامی تا بحدی که شخصی باشد که افق او با افق حیوانات
متصل باشد چنانچه اولئک کالانعام بل هم اضل و شخصی باشد که بران
مقام رسد که بالاتر و بلندتر از ان مقام نباشد که عبارت از ان
بقاب قوسین او ادنی کرده است و در میان هر دو مقامات
[illegible] فقط آدنی بسیار مصوبت دارد و هر کس که
[illegible] بر کشاید این قوت را در جمیع اشیا مشاهده نماید و

بداند که این صورت و صوت و نطق هر سه یکی است و از هم جدا
نیست و این قوة ذاتیست بجمیع اشیا و صوت و نطق صفت
اوست و صفت عین موصوفست و اسم عین مسمّا چون سالک
مدرک محقق ذات خود را و جمیع ذوات را در مظاهر مشاهده کند
برین محقق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق وصف حال او شود و بمعنی و الله علی کل شیء شهید
و الله بکل شیء محیط دانا و بینا گردد و اینست سخن بعضی از محققان
اهل حق **و دلیل** که بر معاد جسمانی [illegible] قایم است احادیث چند
است که در عذاب قبر منقول است از حضرت رسالت علیه السلام یعنی چون
گفتیم مظهر کل کمالات و صاحب شهود بجمیع مقامات از غیب و شهادت
که کمال انسانی منوط بآن است حضرت نبیست صلعم و آنچه از و
منقول است و در صحت نقل آن هیچ قیلی نیست البته نفس مسلم را
در تصدیق آن چاره نیست و در قبولش بالضروره الفیا و لازم است
الکنون حدیث چند در باب عود روح بجسد آمده است نقل کنیم و بعد
شبهه چند که از بعضی مردم که ایشان را خدشه درین واقع است
هم باز نمایم و آنچه رفع آن خدشه باشد بطریق بعضی [illegible]

بازنمانیم زیرا که هر سخن که براهین عقلیه و نقلیه بثبوت رسیده و
کسی را در قبول آن تردّدی باشد البته در تصدیق انبیا در واقعه
هست و التسلیم عن البراء بن عازب عن النبی صلعم قال المسلم اذا سُئِل
فی القبر یشهد ان لا اله الا الله و یشهد ان محمد رسول الله
فذلک الله یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة
الدنیا و فی الآخرة و فی روایة عن النبی صلعم قال یثبت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت نزلت فی عذاب القبر اگر سایلی سوال
کند که شخصی مرده و روح از و مفارقت کرده و او را در گور نهاده اند و کالبد
بجز دست چگونه او مسئول میشود و چگونه او در تکلم در می آید و تکلم
او منافی حال او نیست و عقل چگونه این معنی را مسلّم میدارد جواب
گوییم که فایده در بعثت انبیا گفته اند عقلا آنست که ارشاد می کنند
خلق را با آنچه در آن توقفی باشد بجو بعثت اموات و احوال جنت
و نار زیرا که عقل متوقف است در قبول این اشیا لیکن وقتی که
مخبر صادق که مؤید من عند الله است اخبار میکند بوقوع آن
آنچه که هنوز [illegible] باشد جزمی حاصل میکند بوجود
آن و فایده دیگر در بعثت انبیا آن است که تعیین میکردانید [illegible]

عقل را

حسن آن چیزی را که عقل را در استحسان و تحسین آن توقفی است بجو طاعات
زیرا که عقل متوقف است در او و غیر مستقل است با دراک حسن آن و لیکن
وقتی که حکم کرد صاحب تاییدی بحسن آن عقل را جزمی بوقوع آن می پیوندد
و دیگر آنکه تفصیل میکنند انبیا چیزی را که عقل آن را مستحسن میدارد بجملا
اکنون چون معارضان حضرت رسالت و بلکه هر نبی از انبیا مکابرة
و مخالفت ایشان را در باب معاد جسمانی و بلکه روحانی بوده است
زیرا که اکثر دهریه و مشرکین بودند چنانکه در باب عذاب و راحتی
که بعد از مفارقت علاقه روح از بدن می باشد دایما ایشان را انکار عظیم
می بود چنانکه أئذا متنا و کنا ترابا ذلک رجع بعید قد علمنا ما تنقص
الارض منهم و عندنا کتاب حفیظ و قالوا أئذا متنا و کنا ترابا
و عظاما أئنا لمبعوثون و ازین آیات بسیار است پس حضرت رسالت
اخبار از احوال قبر که فرموده است که القبر اول منزل من منازل
الآخرة تا اصحاب تصدیق که مؤمنین اند در قبول شعوری و ادراکی که
بعد از مفارقت بدن انسان را در عالم بقا خواهد بود هیچ تردّدی
نماند چنانکه در حدیث است عن [illegible] قال [illegible]
تمشی الی طلحة [illegible] النبی صلعم امر یوم بدر [illegible]

صنادید قریش فقذف فی طوی من اطواء بدر خبیث مخبث وکان
اذا ظهر علی قوم اقام بالعرصة ثلث لیال فلما کان ببدر الیوم
الثالث امر براحلته فشد علیها ثم مشی واتبعه اصحابه حتی قام
علی شفة الرکی فجعل ینادیهم باسمائهم واسماء آبائهم یا فلان
بن فلان ویا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله فانا
قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا فقال
عمر یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها قال النبی صلعم
والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم وفی روایة
ما انتم باسمع منهم ولکن لا یجیبون مضمون این حدیث صحیح آن شد
که حضرت رسالت صلعم در جنگ بدر بسیار از صنادید قریش که مراد
مهتران باشند که جمع صندید است قتل کردند تا آنکه بیست و چهار از ایشان را
یک چاهی از چاههای بدر که بغایت خباثت و رثاثت داشت انداختند
و دأب حضرت رسالت آن می بود که چون بر طایفه از کفار و معاندین
غالب می شد در عرصه آن محل غلبه سه روز بجهت خاصیتی که در [illegible]
[illegible] داشت توقف می نمودند اما در بدر چون روز سیم شد امر کردند
که راحله بار را بر بندند و سوار شد و صحابه در پی رفتند تا لب آن چاه

که آن قتلی در آنجا افتاده بودند و شروع نمود در آواز کردن بدیشان
چنانچه هر یک را بنام او و نام پدر او می خواند و میفرمود که ای شما که
تمنا می کنید بعد از آن که واصل شدید بعذاب الله که مسلمان می بودید
و متابعت خدا و رسول خدا می کردید بدرستی که ما یافتیم آنچه خدا
با ما وعده کرده بود از روی حقیقت ای شما یافتید آنچه خدا بشما وعده
کرده بود عمر گفت یا رسول الله ای تکلم میکنید اجسادی که با آنها ارواح
نباشد یعنی چگونه جواب میدهد جسد که جان همراه نباشد حضرت رسالة
گفت بدان خدای که نفس محمد بدست اوست که آنچه من میگویم شنواتر
با آن از ایشان نیستید مقصود آنکه این دلیل شد که موتی استماع می کنند
آنچه می شنوند اما قادر بر اجابت آن نیستند والسلام و عقول
انبیاء هم چون معتقدات از شوایب وهم و اختلاط تخیلات فاسده
بر چه ایشان از احوال آخرت نشان میدهند در مطابقه حکم و جزم [illegible]
آن نزدیک کسانی اند که تایید و توفیق در هدایت حق دارند هیچ مناقشه
نیست زیرا که بران واقعات عالم خواب [illegible] قاطع و برهان
ساطع است و عقل منور بنور [illegible] می اقتضاء آن [illegible]
انسان کامل که صدق قول او و تاییدش از ملکوت [illegible]

وحی و انوار قدسی بودن باطنش بثبوت رسیده باشد چون در باب
احوال قیامت و نشأهٔ اُخروی که چندین اجتهاد انبیا و جهاد ایشان
در ظاهر و باطن و التزام تکالیف شاقه و امر کردن امت را از آن تکالیف
بمامورات الهی و اجتناب از مناهی و ملاهی آن بود که مکلفان
استیفای حقوق خود از ثواب و عقاب کنند چون غرض کلی
از ایجاد موجودات آن بود که هر موجودی واصل شود بمنهج
الطاف واهب العطیات **اکنون** چون صاحب شریعت که انحصار کمال
در و ظاهر شد بر آن چند که سابقاً مذکور شد چنین فرماید نسبت
با میت مقبور **عن البراء بن عازب** عن رسول الله صلعم قال یأتیه ملکان
فیجلسانه فیقولان له من ربک فیقول ربی الله فیقولان له ما دینک
فیقول دینی الاسلام فیقولان ما هذا الرجل الذی بعث فیکم فیقول
هو رسول الله فیقولان و ما یدریک فیقول قرأت کتاب الله فآمنت
به و صدقت فذلک قوله یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی
الحیوة الدنیا و فی الآخرة فینادی منادٍ من السماء ان صدق عبدی
فافرشوه من الجنة و البسوه من الجنة و افتحوا له بابا الی الجنة و یفتح
قال فیأتیه من روحها و طیبها و یفسح له فیها مد بصره و اما الکافر



فذکر موته قال و یعاد روحه فی جسده و یأتیه ملکان فیجلسانه
فیقولان من ربک فیقول هاه هاه لا ادری فیقولان
ما دینک فیقول هاه هاه فیقولان ما هذا الرجل الذی
بعث فیکم فیقول هاه هاه لا ادری فینادی منادٍ من
السماء ان کذب فافرشوه من النار و البسوه من النار و افتحوا
له بابا الی النار قال فیأتیه من حرها و سمومها قال و یضیق
علیه قبره حتی تختلف فیه اضلاعه ثم یقیض له اعمی و اصم له
مرزبة من حدید لو ضرب بها جبل لصار ترابا فیضربه بها ضربة
یسمعها ما بین المشرق و المغرب الا الثقلین فیصیر ترابا ثم تعاد
فیه الروح رواه ابو داود و احمد **حاصل تحریر این حدیث** که
در عذاب قبر است آن شد که درینجا در دو کرت ذکر اعادهٔ روح
کرد بجسد از جهت الزام آنها که انکار اعادهٔ روح بجسد می کنند
و تبکیت و تقریع ایشان در کلام صاحب کمال اینچنین است که هر کس
که قایل بحشر اجساد و روح است انبیا هر دو معترف اند و برهنه و بی لباس
و بی آب و نان مانند حشر اجساد و روح بی جسد نیست آنکه لا یجوع
فیها و لا تعری هرگز کلمه ... [illegible] ...

جبل

علی نور **در کتاب نوادر الاصول است** که حضرت رسول فرمود که هرچه شما می
کنید از اعمال بر پدران شما در ان شما عرضه میکنند و ایشان می بینند و
میدانند این دلیل است بر آن که مردگان را شعور بر جزویات است
چون عالم آخرت عالم جمع است وجمعیت از ینست که کاهست کسی
در خواب چندین مشاهده کند نسبت با یک بدن یا صد آدمی عجب
اجتماع در یک هیکل وهیئات ملاحظه نماید لِتُنذِرَ اُمَّ القُرىٰ وَمَن
حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ واین استدلالات حکماء فلاسفه
در نفی حشر اجساد مبتنی بر قواعد صفت موجبیت است که نسبت با
حق تعالی عز شانه اثبات می کنند یعنی اورا موجب بالذات میگویند
ونزد انبیاء الله فاعل مختار است وقادر بالاختیار است چنانچه
این بحث مستوفا بالا گذشت پس از حق اعاده روح باجساد هیچ
غرابتی ندارد **روزی میر محمد شریف** علیه الرحمه در حلقه درس در شیراز
نقلی از سید شریف کرد که ایشان گفته اند که در عرصه وجود بزرگی
ابو علی بن سینا نیامده ومتکلمی مجوا امام فخر الدین رازی ومحققی
نصیر الدین طوسی وخواجه نصیر نسخه دارد در اصول فصول
در آنجا الخمسین ذکر کرده است باین عبارت شبهة قالت الفلاسفة

حَشرُ الاجسادِ مُحالٌ لِاَنَّ کُلَّ جَسَدٍ اِذا اعتدلَ مزاجه واستعدَّ
واستحقَّ فیضانَ النفسِ مِنَ العقلِ الفعّالِ فلو تَصَفَّ اجزاء بدن
المیّت بالمزاج استحقَّ فیضانَ النفسِ نفساً مِنَ العقلِ واُعیدَ الیه
نفسُه الاولی علی قولکم فیلزم اجتماعُ النفسین علی بدنٍ واحدٍ
ونحنُ لمّا اثبتنا الفاعلَ المختارَ وابطلنا قواعدَهم نحتجّ الی جواب
هذه الهذیانات یعنی پیش ایشان اینست که چون اثبات عقول
ونفوس مجرده می کنند چنانچه پیش ایشان عقول منحصر است
در عشره وفلک قمر را عقل عاشر وواهب الصور وعقل فعال
ومنزل الارواح می گویند یعنی از موالید ثلاثه هر کدام که اورا اعتدال
در مزاج واستعدادی در امتزاج حاصل است از عقل فعال نفسی برو
فایض می شود مناسب حال او اگر بواسطه وفور استعداد وکثرت
قابلیت مقتضی روح انسانی ومستعد آن است روح انسانی فایض
میگردد واگر حیوانی را حیوانی واگر نباتی را نباتی اکنون این محل
فیضان ارواح نسبت بامراتب عنصریات ومواد وبسیط وجوهات
این عقل فعال است وعقول منحصر در عشره این هم جزیست که بر آن
یقینی که موجب اطمینان نفس طالب شود وسبب ترقی حال گردد

در طریق معرفت حق و درجات کمال انسانی ثابت نیست و امکان
ندارد که تحقیقی درین صورت باشد که عند الله مرضی نماید بغیر از
عبارات چند که در نظر مردم قاصر که بر مخ سخن اطلاع ندارند
و طالب آن هم پیشاپیش میستند متزین و متجلی می نماید بطمطراق
الفاظ و منگ کوتاه نظرانست و شیخ صدر الدین قونوی در تفسیر
فاتحه می آورد بر طریق نقل از ابو علی سینا باین عبارت که و قد
ذهب الرئیس ابن سینا الذی هو استاذ اهل النظر و مقتداهم
عند عثوره علی هذا السر اما من خلف حجاب القوة النظریة او
بطریق الذوق او بصحة الفطرة کما یومی الیه فی مواضع من
کلامه الی انه لیس من قدرة البشر الوقوف علی حقایق الاشیاء
بل غایة الانسان ان یدرک خواص الاشیاء و لوازمها و عوارضها — چون وقوف
بر حقایق اشیا پیش او که استاذ اهل نظر و استدلال است
در طریق حکمت فلاسفه از وهمی نیست آن است که در طوق بشر
و قوت ادراک او نیست چون مدعای او که بوحی ختم حکماء فلاسفه
می شود این است [illegible] که اتفاق انبیا بر صحت آن مقرر باشد
[illegible] حق بودند و باطن [illegible] ایشان منشا اسرار

و مطلع

[illegible]

و مطلع انوار حق و مبدا و آثار فیض مطلق واجب الوجود بود
حکم تنزیل در مواضع کثیره و محال عزیزه بر عکس اقوال حکماء فلاسفه
امتثال یافته و صاحب تاویل که بنص هو الذی یتوفیکم باللیل و یعلم
ما جرحتم بالنهار مطلع باشد هم برخلاف طریقه ایشان مسلوک دارد
بحسب شهود و عیان چون نزد شیخ صدر الدین که یکی از کاملان
علما [illegible] است و محققین ایشان است که در قوت انسانی و قدرت — آنست
بشر تمام آن نیست که اطلاعی بر حقایق اشیا باشد زیرا که تحسین شیخ
ابو علی می کند و سخن او را درین باب حجت می سازد و حال آنکه او
ختم ارباب حکمت بود و معین است که وقوف بر تمام معاد و حشر اجساد
موقوفست بعلم حقایق اشیا زیرا که او از مغیبات و اطلاع
بر او موقوف کشف الهی است و تایید عالم ما فوق [illegible] پس معلوم شد
سخن ابو علی سینا آن شد که اطلاع بر حقایق اشیا حکماء فلاسفه
نبوده است پس سخن ایشان در باب معاد مفید و منتج یقین نشود — چندان
ازین است که بعضی از ایشان بآن قایلند که هیچ معادی و مبدای که
مطلع عقل و نقل باشد نیست بلکه هر جهت طبیعت است [illegible]
ایشان از طبیعت قوة [illegible] نیست که هر حرکت که میکند [illegible]

حتی که نفس نباتی را طبیعت نام می کنند یعنی طبیعت که قوت بدنیست
چون اعتدالی دارد و استقامتی بحسب نشو و نما شخص قایم است
و چون انحراف یافت بدن رو بفساد می نهد و برین وجه که سایر
نباتات را نشو و نماست ایشان را نیز همین است و هیچ صانعی و
مبدعی و ثواب و عقابی نیست و برین وجه عالم را هیچ مبدا و منتهایی
نیست و کاملی و ناقصی اعتبار نمی توان کرد با یکی ازین مقوله
در شهر انکوریهٔ روم روزی اتفاق افتاد هر چند که این فقیر با او
مناقشه کرد فایده نداشت و او این حرف را که تقریر رفت کرد
از بس که محاکه این الطرفین واقع شد و هر چند که از دلایل اقامت
کرده می شد مسلم نمیداشت آخر نظمی از یکی در خدمت هر جا موحدی
و محققی است در میان داشت که همه را نفی کرده بود این فقیر
گفت باری در حق انبیا چه میگویی گفت ایشان زیرکان چند بودند
اما اینکه ایشان را ... های صحیح بوده باشد نیست این فقیر گفت پس
تو که تو باین قایل شده که ایشان زیرکان بودند با وجود زیرکان
قول کولان و ابلهان هیچ مسلم باشد و کسی را که آن مقدار عقل نشد
ادراک چاره و راه وثوق او را خود کرد و هیچ وقت زیرکان را گذاشته

متابعت کولان و ابلهان نخواهد کرد فی الجمله ازین سخن متاثر شد
چون خود اقرار بر زیرکی انبیا کرده بود چاره نداشت و این طایفه
را طبیعیون میگویند و بسیار است که دهریه نیز می نامند چنانک
حق تعالی ازینها خبر میدهد وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ
وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا
يَظُنُّونَ و چون بطبیعت و فاعلیت و مدبریت دهر قایلند از آنست
که صیغهٔ نموت را بر نحیا مقدم داشت بحسب آنکه حشر خود را بر نهج
نباتات و حیوانات مشاهده می نمودند و اینها اقلی قلیلی از حکمااند
و طایفهٔ دیگر از حکما بتناسخ قایلند **آمده وسیلهٔ بصورت تنوعاتهم**
و وسیلهٔ فی الاحاطة بتجزعاتهم چون بحث از مسئلهٔ معاد
میرود و مباحثهٔ تناسخ درین باب دخل عظیم دارد زیرا که بسیاری
از روی مسئله که ایشان را اعتقاد در اعادهٔ روح بابدان و حشر جسمانی
منجر باین مسئله میشود و نمیدانند **بدانک** تناسخ را بعضی چنین تعریف
کرده اند که التَّنَاسُخُ عِبَارَةٌ عَنْ تَعَلُّقِ الرُّوحِ بِالْبَدَنِ بَعْدَ الْمُفَارَقَةِ
مِنْ بَدَنٍ آخَرَ مِنْ غَيْرِ تَخَلُّلِ الزَّمَانِ بَيْنَ التَّعَلُّقَيْنِ لِلتَّعَشُّقِ الذَّاتِيِّ بَيْنَ
الرُّوحِ وَالْجَسَدِ و آنچه مشهور است از تناسخ انتقال ...

وتعلق کردن ارواح خبیثهٔ ایشان باجساد حیوانات که مناسب
ومطابق باشند با ایشان در اخلاق و اوصاف حیوانات دراسخ
باشند و آن صفت بحیثیتی که استعداد او را زایل کرده باشد و
ضایع گردانیده و تمکّن در طبایع او یافته و صورت ذاتی او گشته
مر او را بجو آبی که معدن او منبع کبریت باشد او را از آن صرافت
و لطافت خود دور ساخته و در طعم و لون و رایحهٔ او خلل پیدا کرده
چون آن نفس خبیثه بحسب اوصاف طبع او موافق طبع آن باشد و نفس
[illegible] منغمس آن ناچار عند المفارقت بجسدی که مناسب صفت او باشد
متصل خواهد شد پس صفت او صورت او شود و پیش از شروع
درین کلمات و تمهید قاعده درین مقدمات ناچار است از اعلام
بر آن که چه طایفه اند که قایل شده اند بدین کلمات آنچه مستفاد میشود
از کلام اشراقیان شرذمهٔ قلیله اند یعنی گروه اندک از طایفهٔ
حکما و فلاسفه که این طریق اختیار ایشان است که ممتنع است تجرد
نفوس بعد از مفارقت بدن یعنی بهیچ حال از احوال امکان ندارد
که نفس [illegible] تجرد گردد و از بدن [illegible] جهت آنکه او جرمیت دایم
[illegible] است [illegible] حیوانات [illegible] اجساد و آن طایفه

حیوان

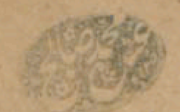
از فلا

از فلاسفه که قایل بدین نکته گشتند ایشان متمسک اند بتناسخیه و ایشان
از مقتضای حکمت بر طرف اند **اکنون** در سخن ایشان نظر کنیم اگر مراد
ایشان ازین کلمه که نفوس جرمی اند آنست که منطبع و مرتسم می شود
بنحو انطباع صور و اشکال در آینه و مع ذلک منتقل اند این سخن محال
از جهت آنکه ممتنع است انتقال صور و اعراض از محلی بمحلی دیگر و اگر
آنست مراد ایشان که این نفوس مجرده دایمة الانتقال اند با وجود
تجرد لیکن آنکه ایشان را خلاصی باشد از ابدان بسوی عالم ارواح و
انوار این هم باطل است زیرا که غایت آن مقتضی آن است که هر
ذی کمالی بکمال خود واصل شود و کمال نفس یا بواسطهٔ آنست
عقل مستفاد شود که صور و نقوش جمیع موجودات در و از مبدأ
فیاض مستفاض و مستفاد شود و این کمال علمی است یا بحسب تخلیه
از رذایل و خصایل ذمیمه و تحلیه بمکارم اخلاق و محاسن [illegible]
شود و این کمال عملی است پس اگر چنانچه دایمة الانتقال باشند
ازین کمالات که تقریر رفت ممنوع گردد [illegible] و ابدا [illegible] غایت
آن مقتضی آن نیست که او را بحسب ازل و ابد امتناع از کمالات [illegible]
واکثر حکماء اوایل و اواخر بر آنند که نفوس [illegible] از [illegible]

کاملان

نفوس

سعادت بعد از خلاص تعلق ابدان اتصالی بعالم نفوس می‌کردد و
ادراک میکند از بهجت و سرور چیزی چند که وصف آن باین حدیث
قدسی منطبق میگردد که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر که بهیچ طریق این
لذات ایشان منقطع نگردد و مسرات و حالات جمیلهٔ ایشان متناهی
نشود و حال نفوس غیر کاملهٔ اشقیا را اختلاف کردند که معاد چگونه
خواهد بود بعضی از حکما که منکر تناسخ اند همچو معلم اول که ارسطو
و اتباع او باشد از متقدمین و متأخرین بر آنند که هر چند این نفوس
خبیثهٔ اشقیا مجرد باشد از ابدان اما در ظلمت جهل و حجب رذائل
اخلاق معذب خواهد بود و او را بواسطهٔ حرمان از کمالات
علمی و عملی غایت حسرت دست خواهد داد اگر چنانچه جهل آن نفوس
مرکب باشد و اخلاق که حاصل ایشان بود در غایت رذالت باشد
و کاد [illegible] خلاصی حاصل آید ایشان را از عذاب و آلام آخرت بعد از
موت [illegible] و اگر چنانچه جهل ایشان بسیط باشد و اخلاق ردیه
[illegible] حاصل نباشد و طایفهٔ از حکما که قایل تناسخ اند همچو
هرمس و [illegible] و انباذقلس و فیثاغورث و سقراط



و افلاطون و غیر ایشان از حکمای یونان و مصر و فارس و بابل و
هند و چین بر آنند که نفوس این اشقیا مجرد نمیشود بالکلیه بلکه
چون مراد از تعلق بدن کسب کمالات و تحصیل فضایل بود و آن در
بدن فرد معین بحصول نه پیوست منتقل میشود بتدبیر بدن دیگر لیکن در جهت
انتقال اختلاف است ایشان را یعنی نقل بچه کیفیت خواهد بود و
از ینست که در سخن بزرگان آمده است ما من ملة من الملل الا و
للتناسخ فیه قدم راسخ الکنون سخن در کیفیت نقل است بعضی بر آنند
که نفس منتقل می‌شود از تدبیر بدن ببدن دیگر اما بشرطی که آن نقل
که کند ببدنی کند که از نوع بدن او باشد همچو از تدبیر بدن زید ببدن
عمرو زید و عمرو اتحاد نوعی دارند با همدیگر نه بتدبیر بدنی که غیر بدن
نوع او باشد همچو از تدبیر بدن انسانی بتدبیر بدن فرسی یا طیری
بعضی بر آنند که بغیر تدبیر نوع باشد اما بشرطی که ببدن حیوانی کامل
اللحم باشد که درین مرتبه که ترقی از ین درجه زود تر دست دهد و
بعضی تجویز کرده اند که از تدبیر انسانی ببدن نباتی نقل کند بعضی
دیگر از بدن انسانی با جماد و جمادی و نقل که از تدبیر بدن انسانی
ببدن انسانی باشد آن را نسخ خوانند و ببدن حیوانی که کامل [illegible]

هم نسخ خوانند وبدن حیوان غیر ماکول اللحم را مسخ خوانند وبدن
نباتی را فسخ خوانند وبدن جمادی را رسخ خوانند **وصاحب کتاب**
اخوان الصفا که یکی از حکمای متالهه است بر آنست که جایز است
انتقال نفس انسانی باین مراتب که ذکر رفت بزمان طویلی که متردد
باشد درین مرتبها تا آنهنگام که زایل باشد آن هیات ردیه بعد از آن
دیگر منتقل شود بعالم افلاک ومتصل گردد بفلکیه ویوذاسف حکیم
که یکی از حکمای تناسخیه است بر آنست که هر خلقی که غالب است بر نفس
وهر هیات ظلمانی که متمکن گشت درو ومایل بآن است آن صفت
وآن خلق موجب آن میشود که منتقل گردد بعد از خراب بنیه وعلاقه
تعلق به بنیه وبنیاتی که مناسب او باشد دران هیات وصفت ظلمانی
از حیوانات منتکسة الرؤس بحیوانات چو نفس حریص بجانب بدن خنزیر ونفس
سارق به بدن فاره ونفس اهل کبر به بدن پلنگ علی هذا زیرا که چون
مفارقت نمود از بدن وبحسب اخلاق مظلم است مشتاق می گردد
بعالم ظلمانی و گفته اند که … بعضی از بنیه حیات بعضی است
… نفس … معطل نماند از تدبیر واین معنی که انتقال نفوس است
… طریق استغراق ان است آنکه منتقل شود …

باجسام

بدن انسانی زیرا که لازم می آید که بدن واحد صاحب نفسین شود
ودیگر عدم انتقال باجساد معادن زیرا که انتقال یافتن باجساد
معادن وجمادات مستلزم تعطیل نفوس منتقله است از اکتساب
کمالات علمی وعملی وآنها که انکار تناسخ می کنند حکماء مشائین است
هذا تذییل لتلک المسایل المذکوره آنها که انکار تناسخ می کنند
از حکماء مشائین مثل ارسطو وتابعانش می گویند که نفس بعد از خراب
بدن وعروض موت طبیعی حال خالی نیست که فانی وفاسد می گردد
یا ثابت وباقیست وبر تقدیری که باقی باشد حال خالی نیست که
متعلق ببدن دیگر می شود بر سبیل تناسخ یا متعلق نمیشود وبلکه
باقیست وموجود است بلا تعلق ببدن دیگر نمیتوان گفت که نفس فاسد
شود از جهت آنکه قبول فساد نمیکند والا باید که دروی شئی باشد که
قبول فساد کند وشئی باشد که قبول فساد کند بالفعل زیرا که … فاسد
بالفعل غیر آنست که قبول فساد میکند زیرا که قابل باقی می ماند با
فاسد وفاسد باقی نمی ماند یا قابل پس نفس مرکب باشد از شئی که
قابل فساد است واز شئی که فاسد باشد بالفعل ومحال …
بطلاین ثابت **ودلیل دیگر** بر بقاء نفس …

آن است که نفس مقتضی فنا و عدم خود نیست که اگر مقتضی عدم
خود بودی موجود نشدی و موجد که حق است او را باطل نمیکرداند
زیرا که مقرر است پیش حکما که نور مدبر که عبارت از نفس ناطقه است
اشعه ایست از انوار قاهره ازلیه ابدیه غیر متغیره و از تغییر او
تغییر در موجد لازم می آید و چون نفس فاسد نشود و باقی باشد
نمی تواند که متعلق ببدن دیگر شود زیرا که نفوس حادث شوند مع حدوث
الابدان بدین معنی که عند حدوث کل بدن ناچار است از مبداء
واهب الصور برو نفسی فایض شود و حادث گردد که اختیار رند
ارسطو ایست پس تناسخ محال باشد زیرا که بدنی که صلاحیت آن
دارد که برو نفسی فایض از مبداء فیاض شود و اگر برو نفس دیگر
متعلق شود بر سبیل تناسخ غیر آن نفس است که بدن مستحق او
شده بود بحسب استعداد از مبداء فیاض لازم می آید که تعلق گیرد
بدن واحد دو نفس که مدبر باشند مر آن بدن را و این محال است
زیرا که هر [illegible] از ذات خود شعور ندارند
[illegible] واحده [illegible] افلاطون و اتباع او از حکمای اشراقیین قا
بجمیع [illegible] نقل را خلاف کرده اند و تمسک بعضی از اسلامیان

بآیات قرآن است درین موقع چنانکه حق تعالی میفرماید کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا غیرها و دیگر کلما ارادوا ان یخرجوا منها
ای من النیران المختلفة التی هی درکات جهنم اعیدوا فیها ای الی
النیران التی هی الابدان و ما من دابة فی الارض و لا طایر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم یعنی ایشان نیز طوایفند مثل شما فی
خلق و معیشة و غیر اینها از صناعات و علوم الا آنست که منقلب
شد نفوس ایشان از صورت انسانی باین صورت مرغی این آیات
نسخ بود اما آیات که دلالت بر مسخ می کند و احادیث که وارد است
درین باب که خلایق مبعوث می شوند بر صورت مختلف بحسب اخلاق
ذمیمه هم بسیار است چنانکه حق تعالی میفرماید و جعل منهم القردة
والخنازیر و عبد الطاغوت ای مسخهم الیها و جعلهم عبید الدنیا
مستخدمین فیها یعنی ایشان را مسخ کردند در دار دنیا و مستخدم میکرداند
ایشان را در دنیا همچو استر و اشتر که ایشان را بادم خلق کرده اند
و در حدیث است که یحشر الناس یوم القیامة علی وجوه مختلفة
و در حدیث دیگر است که کما تعیشون تموتون کما تموتون تحشرون
و در قرآن وارد است که حکایت از اشقیا [illegible]

اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من
سبیل ای حتی نموت و در حق سعدا فرموده لا یذوقون فیها الموت
الا الموتة الاولی و وقیهم عذاب الجحیم یعنی نچشند موت را مگر موت
اول که موت طبیعی است و نگاه دارد خدا ایشان را از عذاب جحیم
که جحیم ایشان ابدان حیوانات است زیرا که غلبهٔ اخلاق مرضیه
و حیثیات رضیه بر ایشان شده است و چون منتقل نشود نفوس ایشان
بعد از مفارقت بدن حیوانات پس ایشان نچشند در دنیا مگر موت
اول که مفارقت است از بدن انسان اگر چه اکثر حکماء اشراقیین بتناسخ
قایلند اما همه را اتفاق است برانکه نفوس که در بدن واقع شده اند
وقتی که مطهر شدند از نجاسات جهل و اخلاق ذمیمه خلاص یابند بعالم نور
نقل میکنند زیرا که این نقل بواسطهٔ عدم طهارت نفس است و چون طهارت
حاصل است پس نقل نباشد این سخنان اشراقیان که ایشان بتناسخ قائلند
[illegible] همه منتشر در جمیع مذاهب و ملل که هست از ایشانست این
[illegible] اما آنچه حقیقت او بحسب مذهب انبیا توان گفت
[illegible] اولی نیست [illegible] در عالم مثال است و بعد از مفارقت
بدن [illegible] و اعمال [illegible] برزخ عالم خوابست و

نمایش آن کرباسیار است که شخصی را یکی در منامات خود مشاهده
می کند بصورت انسانی ناگاه از آن صورت فی الحال منتقل بصورت
خنزیر و قرده و سایر حیوانات غیر ماکول اللحم و ماکول اللحم می شود و
باشکال مختلفه و بهیأت متنوعه متشکل و متمثل می گردد بواسطهٔ ادراکات
و نیات و معتقدات فاسده که آن هر یک در موقف جزا و موطن مکافات
صورتی و پیکری مختلف پیدا می کند چنانکه در حدیث است که یحشر الناس
علی نیاتهم و نیة المرء خیر من عمله و لکل امرء ما نوی یعنی لا یحصل
للمرء الا ما نوی و این همه اختلافات که در معاد و احوال آخرت خلاف
واقع شده از آن بود که ممثلات عالم و آنچه مشاهده می افتد نایم را

خواب

واقف و مطلع نبودند آنها چه نقش و پیکر است و آنچه در تعبیرات
نوشته اند هیچ یکی از آن مطرد نیست و اکثر خلاف آن گفته اند که عمده
است زیرا که بر مقتضای وکذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل
الاحادیث این بتعلیم حق است و از مقدمات تاویل کتب سماویه
که احادیث حضرت واجب الوجود است از آن جهت که احادیث
جمع احدوثه است و احدوثه جمع حدیث [illegible]
پس بمقتضای ما کان حدیثا یفتری و [illegible] الحدیث [illegible]

وبس تعبیر رؤیا و تاویل منامات را حق تعالی مسمی بتاویل الاحادیث
گردانید تا شامل کتابهای آسمانی باشد و اول از انبیا و بنی اسرائیل
که مخصوص بنبوت و سلطنت و ظهور رست یوسف صدیق است
و او را خطاب باین کلمه شد که یوسف ایها الصدیق تا مشعر باشد بآنکه
در اخبار که از عالم مغیبات که عالم خوابست در کمال صدق است و
هیچ تردی دران نیست همچنانکه نسبت با ادریس نبی نیز همین کلمه مذکور
شد واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا چون او نیز اخبار
میکرد از احوال و اوضاع حرکات افلاک و دوران کواکب و نجوم و سیر
ایشان باعتبار سعادت و نحوست که منسوبات ایشان واقع است
بالغ بود در کمال صدق پس در حدیث آمده که علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل می باید که عالم امت را مخاطب بخطاب ومن عنده علم الکتا
بست برهان یوسفی باشد تا از و در حین تعبیر تاویل کتب سماوی
حجت او قاطع و برهان او ساطع باشد و هرچه گوید بواسطه صدق ا
که از و در تاویل الاحادیث مشاهده افتد هر نفسی که بر فطرت سلیمه و احوال
مستقیمه باشد در حقیقت ا او را هیچ قیلی نباشد تا بواسطه صدق صاحب
خبر که حضرت نبیت صلعم و صاحب تاویل او را تسر معاد و شعور

نفس او در عالم حز الحالات چند که موعود است در کتب سماوی انبیا
معلوم گردد بی شایبه ریب و بی شبهه شک بعد و اختلاف المقامات
فی مسئله المنامات بدانکه چون حق جل وعلا فرموده است که
وجعلنا نومکم سباتا ای راحة الابدانکم قال الزجاج السبات
ان ینقطع عن الحرکت والروح فیه و معناه جعلنا نومکم قطعا لاعما
لکم لان اصل السبت القطع همان حدیث اذا مات ابن آدم انقطع عمله
است بدانکه در حقیقت آنچه در نوم مشاهده می افتد و در معتبر بود
آن خواه مومن بیند و خواه کافر هیچ کس را از انبیا و اولیا و حق
و اکثر حکما متالهه را قیلی نیست و نزدیک انبیاء الله چنان جزمی بود
و ثبوت آن بوده که حضرت ابراهیم عم فرزندی که پیش او از نفس
نفیس عزیزتر بود قصد ذبح او کرد بواسطه آنکه در منام همچنان دیده
بود چنانکه فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری و اسماعیل با وجود آنکه جد محمد حضرت رسالت که خلاصه و زبده کاینات
بود بوده است و در ظهر او بوده از نطفه او هیچ ابا ننموده گفت
یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و در قرآن
که ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل

رسولاً فیوحی باذنه ما یشاء و گفته اند که وحی بر انبیا بانواع است
و بعضی از اهل تفسیر رانند که اول وحی که خدای تعالی میفرستاد آنست
که در خواب خبرها بایشان می نمود و قال عبید بن عمیر رؤیا الانبیاء
وحی و قرأ انی اری فی المنام انی اذبحک و آیه لقد صدق الله
رسوله الرؤیا بالحق الی آخره الایه و بسیار از انبیاء بنی اسرائیل
و غیرهم را وحی بطریق خواب بود و حضرت رسالت فرمود که لم یبق
من النبوة الا المبشرات قال یا رسول الله و ما المبشرات قال الرؤیا
الصالحة یراها المسلم او تری له و قال عم من رآنی فی المنام فقد
رای الحق پس معلوم شد ازین معنی که عالم خواب عالم آخرت زیرا که
معتقد آنست که حق در یوم الآخرت دیده میشود البته و رؤیت حق
مجرد از ملابس صورت نخواهد بود چون در حدیث که رأیت ربی
تبارک و تعالی فی احسن صورة قال فیم یختصم الملأ الاعلی یا محمد قلت
انت اعلم و انی رب فوضع یده علی کتفی فوجدت بردها بین ثدیی
فعلمت ما فی السموات و ما فی الارض ثم تلا و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات و الارض و لیکون من الموقنین عن خدیجه قالت سئل
رسول الله صلعم عن ورقة بن نوفل فقالت له خدیجه انه کان قد

صدقک و لکن مات قبل ان تظهر فقال رسول الله صلعم اریته فی
المنام و علیه ثیاب بیض و لو کان من اهل النار لکان علیه لباس
غیر ذلک رواه احمد و الترمذی ورقة بن نوفل ابن عم خدیجه بود
چنانچه در حینی که جبرئیل عم در ابتداء حال بر حضرت ظاهر شد در حدیث
که ترجف فواده فدخل علی خدیجة فقال زملونی زملونی فزملوه
حتی ذهب عنه الروع این حدیث طولی دارد غرض آنکه حضرت
رسالت با خدیجه پیش ورقه بن نوفل که از علماء نصاری بود و
متبحر و متنسک خدیجه گفت یا ابن عم اسمع من ابن اخیک که مراد حضرت
رسالة بود بطریق مجاز وی را ابن اخ او خواند فقال له ورقة
ماذا تری ورقه او را گفت آنچه مشاهده کردی بگو آن چیست حضرت
رسالت صلعم اخبار نمود بانچه دیده بود فقال له ورقة هذا الناموس
الذی انزل الله تعالی علی موسی که ناموس جبرائیل است زیرا که
ناموس راز پنهان گفتن است [illegible]
که در خواب واقع میشود [illegible] تمام وارد [illegible]
شخص که امر مغیب است [illegible] عن ابن خزیمه [illegible]
عن عمه ابی خزیمه انه رای النایم انه سجد علی جبهة النبی فاخبره

رسالت

وراد

[illegible]

صدق

فاضطجع له وقال رؤیاکِ فسجد علی جبهته باوجود آنکه اگر کسی ظاهر
خواستی که سجده جبهه ایشان کند رخصت نمیدادند تا معلوم باشد که
حکم عالم خواب دیگر است و آنچه آنجا واقع می شود بهر کیفیت که مرئی
می گردد معتبر است ونقل می کنند از ابراهیم نظام که یکی از ائمه علماء
معتزله است که مذهب او آنست که بجز خواب یوسف علیه السلام دیگر همه
خوابها باطلست و او را درین مدعا هیچ حجت معقول و منقول نیست
غایتش آنست که بر مقتضای خالف تذکر کلامست که یکی میگوید که
کرم شب تاب در اشاعت اشعه و اضاءه انوار اعلی و اقوی از نیر
اعظم است باوجود آنکه پیش آفتاب ذره وجود ندارد ناگاه باشد
که چندین از ابلهان این طریقه اختیار کنند و بلکه گاه باشد که چندین
از دلایل و برهان که موهم باشد بتر رود مستمع از جماعتی درین باب
صادر شود و نزد یکی و بهتر آن است که حکم خواب مطلقا باطلست
خواه از زبان پیغمبران و خواه از زبان غیر ایشان و نقل است از
ارسطو که آنچه شخصه در خواب بیند از غلبه اخلاط و آثار طبایع است
مثلا چون سودا غالب باشد مردگان و گورستان و ترس و بیم
و مانند آن بیند و چون بلغم غلبه کند سفیدی و آب روان و تری

و مانند

و مانند آن بیند و چون خون غالب باشد سبزه و بوستان
و شراب و نای و بربط و مانند آن بیند و اگر صفرا غالب بود سنگ
و کوه و زمین بی گیاه و مانند آن بیند و بطلان این بدلایل سمعیه
که از انبیاء الله مروی و منقول است که بتواتر رسیده است
مجو قصه ابراهیم علیه السلام که مذکور شد و قصه یوسف علیه السلام که انی رأیت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین تا آنجا که
چون پدر و مادر و برادران او را بر تخت بردند و سجده او کردند که
ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا قال یا ابت هذا تاویل
رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و دیگر حضرت رسالت فرمود که
ذهبت النبوة وبقیت المبشرات و در روایت هشام بن
عروه و عباده بن صامت است که در تفسیر این آیت از حضرت
رسالت چنین میگویند که مراد به بشری صالحه است که مرد از برای
خود بیند یا برای او ببینند و عن خدیجه اول ما بدئ به رسول الله
صلعم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم فکان لا یری الرؤیا
الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاء یعنی اول
چیزی که نزول جبرئیل شود بر آنچه ظاهر می شود بر حضرت رسالت

از وحی بر طریق رویای صادقه بود که هرچه در عالم واقعه آن را
مشاهده میکرد مثل ضوء صبح بر و منجلی میگشت و بوقوع می آمد
وقال علیه السلام الرؤیا الصالحة من الله والحلم من الشیطان
فاذا رای احدکم ما یحب فلا یحدث الا من یحب واذا رای
ما یکره فلیتعوذ بالله من شرها ومن شر الشیطان ولیتفل ثلاثا
ولا یحدث بها احدا فانها لن تضره متفق علیه یعنی رویای صادقه
بر دو طریق است یکی از طریق محکمات است همچنانکه دیده میکرد
واقع می شود چنانکه در صورت آن خواب دیده بود که بر جبهه
حضرت رسالت سجده میکند حضرت رساله مضطجع شد و گفت
صدق رؤیاک واو سجده بر جبهه حضرت رسالت کرد و آنکه حضرت
رسالت دید که در مکه در می رود در رفت و تحلیق و تقصیر واقع شد
همچنانکه دیده بود یعنی محکمات آنست که واضح الدلالت باشد
و محتاج تاویل نکرده و خواب متشابهات آنست که از ظاهر او عبور
کنند زیرا که بحسب اصطلاح تاویل صرف کلام است از ظاهر او
[illegible] سبع بقرات سمان یا گاوهای سبع عجاف و مانند آن
دیگر گفت خوابی به منزله [illegible] آن را حدیث نکند الا پیش کسی
آن را حدیث

احد

که او را دوست دارد زیرا که اگر چنانچه آن دوست او نباشد
امکان دارد که توجیه و تاویل آن بر وجهی کند از روی حسد که او را
مکدر و محزون سازد و یا کید کند با و همچنانکه حق تعالی خبر میدهد از
یعقوب علیه السلام در حینی که یوسف ع گفت یا ابت انی رایت
احد عشر کوکبا الی آخره گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی
اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین چون
مشاهده عداوت و حسد ایشان کرده بود و فرمود حضرت
رسالت که حلم از شیطان است که او را نایم است می نماید تا سوء
ظنی پیدا گرداند در و نسبت با پروردگار او **اما بیان ماهیت**
خواب بعضی از متکلمان گفته اند که اصل خواب تمناییست که
آدمی واقع میشود و آن تمنا برای او متصور میگردد در عالم خواب
چنانکه شخصی هر چیزی را در نفس خود تقدیر کند و بطریق تفکر یا
تخیل یا تصدیق آن را در صورت آورده و در قول بعضی از فلاسفه
آنست که خواب فیضیست که از نفس کلی بر نفس ناطقه فایض
میشود و بعضی گفته که روح آدمی چون [illegible] بعضی از [illegible] سیر
میکند و متعلق در بدن باقیست [illegible] احساس میکند و [illegible]

و آن از نفس بسر ساند و گفته اند که برین قول آیات و آثار دلالة

میکند آیه چنانکه فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها والتی

لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری

الی اجل مسمی ان فی ذلک الآیات لقوم یتفکرون در معالم

التنزیل می گوید که مراد باین انفس ارواح است که حق تعالی قبض

آن میکند عند انقضاء آجالها یعنی چون تمام می شود اجل او

که مراد زمانی باشد که منقطع می گردد مدت بقای او و مراد

بحین موتها آن است که اجساد را موت در می یابد و التی لم تمت

مراد آن نفسی است که عند النوم موت او را در نمی یابد و آن نفسیست

که با و عقل و تمیز است و بر انسانی را که گفته است که دو نفس است

یکی آنکه حیوة با و متعلق است و این آنست که عند الموت مفارقت

می کند از بدن پس بزوایل او نفس زایل می شود و دیگر نفسی است

که عقل و تمیز با و متعلق است و آن اینست که چون شخصی در خواب

رفت مفارقت می نماید و بعد از نوم نفس از و ظاهر است پس آن

که حق تعالی امساک می کند و در و موت واقع می آورد و او بجسد باز

گردیده می شود عند النوم آنکه بر و حکم موت نمیکند و قبض او نمی

مراد

بازمیگردد

بازمیگردد بجسد و بعضی گفته اند که انسان را نفس است و روح

است و تفرقه میان نفس و روح کرده اند پس عند النوم نفس

بیرون میرود و روح باقی می ماند و از علی علیه السلم مرویست که روح

عند النوم بیرون میرود و باقیست شعاع او در جسد و از ینست که

خوابها می بیند چون خواهد که بیدار شود عود می کند روح بجسد

سریعتر از لحظه و گفته که ارواح اموات و احیا ملاقات می کنند

بهم در خواب و شناسای یکدیگر می شوند آن مقدار که خدای

تعالی خواهد چون میخواهند که عود باجساد کنند حق تعالی

امساک ارواح اموات می کند و ارسال ارواح احیائی می نماید

تا انقضاء مدت حیات آن زندگان ان فی ذلک لآیات

لقوم یتفکرون یعنی اینها که ذکر رفت در امساک بعضی و ارسال

بعضی از ارواح دلائلی بر قدرت حق سبحانه و تعالی ست که

غلط نمیکند در امساک آنچه از ارواح است و از جمله آن و

مقاتل مفسر گفته است که این علاقات [illegible]

[illegible] یعنی در توفی نفس نایم و ارسال او بعد از [illegible]

بعث اموات است پس مراد از نهایت آن است که حق تعالی [illegible]

شخص را می میراند در حال مرگ و در حالت خواب چنانکه [illegible]
دیگر فرمود وهو الذی یتوفیکم باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار
یعنی خفته چون مرده است در آنکه تصرف و تمیز ندارد و [illegible]
آنرا که حکم مرگ حقیقی کرد نفس او را در حال نوم باو باز نمیگرداند
تا بوقت معین که موت حقیقی بوی رسد و این دلیل است [illegible]
تفکر کنند کان را و عبرت گیرند کان را که خواب و بیداری حکم موت
و بعث و نشور دارد و از آثار [illegible] از امیر المومنین علی علیه السلام
مرویست [illegible] اند که [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] روحه متعلق بالهواء [illegible]
[illegible] فی الذاهب انه فیکن جسده [illegible]
[illegible] فذلک موته یعنی
گفته اند که تحقیق خواب و [illegible] آنست [illegible]
[illegible] ظاهر گردانید [illegible] ذات حق [illegible] و متعلق است
[illegible] برین عالم متوکل است و آنرا [illegible] الرؤیا [illegible]
[illegible] است و مستغرق باصلاح احوال بدن
و تدبیر معاش آن و او را از اتصال با مور غیبیه مانع می شود

خسپید
چون خسپید و اندک فراغتی او را دست داد اتصال او را بآن
عالم ملک [illegible] رؤیا حاصل می شود از امور غیبیه و اسرار قدسی خبر
چند که مناسب حال او و استعداد و قابلیت او مقتضی رؤیت
آن است [illegible] منکشف می شود و قوت متخیله آن را بحس مشترک
میرساند و [illegible] و مشاهده می شود اگر چنانچه مناسب
قوی ظاهر است آن خواب [illegible] شد که در عالم ظاهر آن را مشاهده
کند بی آنکه محتاج تعبیر شود و اگر نه چنین باشد محتاج تعبیر گردد
و گفته اند که [illegible] تا شبیهی که قوت متخیله بسبب اندیشهای
بد که در حال بیداری [illegible] اتفاق افتاده باشد [illegible] یا امتلا یا
مانند آن [illegible] را فاسد کرده [illegible] گرده در
حس مشترک [illegible] باشد که از
بقایای فکر بد [illegible] در حال بیداری [illegible] شد
آن در خزینه خیال [illegible]
ازین جهت [illegible] اضغاث احلام [illegible]
یعنی [illegible] است
[illegible]

چنانکه در حدیث آمده است که الرؤیا ثلاث حدیث النفس و
تخویف الشیطان و بشری من الله فمن رأی شیئا یکرهه فلا یقصه
علی احد و لیقم فلیصل و رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین
جزء من النبوة فانها لا یکذب اکنون این اختلافات
در مقامات منامات دلالت میکند که احوال عالم خواب معلوم
مردم نبود زیرا که در مسئلهٔ واحده وقتی که اختلاف بسیار
بحسب مقصود و مفهوم او پیدا شود دلالت بران میکند که آن
مسئله از تحقیق بر طرف هذه سطور تا مستورة عن فهم کثیر
من الرجال علی قول من قال المنام حضرة الخیال آن سخنان که بالا
گذشت در مقالات مردم در حالت منام چندان عجب نبود عجب
اینست که یکی منام را حضرت خیال خواند و حال آنکه خیال را تعریفی که
کرده اند حکما برین طریقت که قوة تحفظ الصور یعنی فعل خیال
حفظ صورتیست که حس مشترک آن را ادراک میکند بعد ازان که
مجتمع شده باشد آن صور در حس مشترک و حس مشترک قوتیست که
ادراک جمیع [illegible] محسوسات میکند از مرئیات و مسموعات و مشمومات و
[illegible] بواسطهٔ ادراک حواس ظاهره آن را ادراک میکند

و ادا میکند آن را بحس مشترک و نزدیک او جمع میشوند آن صور
پس خیال را برین وجه که اصحاب حکمة تعریف کرده اند مشکل است
که کسی خواب را حضرت خیال گوید و ازین لازم می آید که خوابها
مخیلات باشد و امر مخیل ثبوتی و وجودی ندارد در هیچ مرتبه
مثل حق تعالی خبر از احوال سحرهٔ فرعون میدهد فاذا حبالهم
و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی و معین است که آنها را
وجودی و ثبوتی در خارج نبوده است و این معنی که در خواب حواس
ظاهره معزول میشود هیچ قیلی نیست و این حواس باطن هم می باید که
معزول باشد زیرا که ایشان معین انهم حواس ظاهر را در ادراک مثلا
خیال حفظ صورت چندی میکند که در حس مشترک آن صور مجتمع است
که او را ادراک کرده است حس مشترک و نزدیک او جمع است بواسطهٔ
ادراک حواس ظاهره چنانکه گرگ گوسفند را مشاهده میکند و قوت
واهمهٔ او بواسطهٔ آن مشاهده ادراک آن عداوت او میکند که اگر
آن مشاهده نباشد آن قوت از ادراک معزول است همچنانکه
گوسفند کوری در مقابلهٔ گرگ واقع شود آن توهم و ادراک عداوت
ندارد و هریک از حواس باطنه را حال همین است که ایشان را ادا

و احساسی که هست بمشارکت حواس ظاهره است و بلکه تابع ادراک
آن حواس است **غرض آنکه** چون مخیلات را ثبوتی در هیچ باب نیست
و دلیل برین آنکه حبال و عصی سحرهٔ فرعون بتخییل بصورت حیات
شده و در نظر چنان نمود که مگر حیات اند بحقیقتی که حق تعالی خبر میدهد
فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى که بحو موسی پیغمبری که از اولوالعزم
بود خوفی و وحشتی ازان فهم کرد تا آنکه حق تعالی خبر میدهد که
قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى **در حج نامهٔ الهی** مذکور است که عالم سه است
یکی عالم ظاهر دوم عالم خواب و سیم عالم خیال و این هر سه عالم را
تصور کن بخلافه انسان و همه را مظهر کلمه و کلام از روی خلقت و خط
استوا ببین و انسان را مظهر هرچه در همه است ببین چه از روی
بالفعل و بالقوه و چه از روی علیت و اگر خواهی در هر سه عالم جدا جدا
ببین و در هر عالم که بینی تو در شکل بشر مدرکه مدرکات خواهی بود و عاقل
و معقول شیء واحد بود و بوجه دیگر هر سه عالم را یک عالم دان برای آنکه
هرچه در عالم خواب و تخیل و تصور می بینی شکل دیگر این عالم ظاهر است
[illegible] بحکم بالظاهر همه یکی باشد و چون عاقل و معقول شیء
واحد باشد هرچه [illegible] موجودات از مظهریت و علمیت [illegible]

موجودات که مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ
فِي إِمَامٍ مُبِينٍ همه را یک انسان فرض کن پس همه کائنات و اشیا
بلانهایت را یک انسان ببین بران که همه اشیا که عین او می بینی
اجزا و حواشی او یند و او مظهر حق است و خلیفه است **اکنون**
تاویل الاحادیث که در ایشان بر وجه اکمل جلوه نموده می باید که
عوالم مختلفه را در مرتبهٔ کلیه محصور گردانیده باشند و احاطتی بر
همه بحسب کشف حاصل شده تا هر نقشی که دران عوالم کلیه محصور
گردد بحسب تاویل ایشان را معلوم باشد بلاشک مقصود ازین
سخنان آنکه در فصوص است که اعْلَمْ أَيَّدَنَا اللهُ وَإِيَّاكَ أَنَّ إِبْرَاهِيمَ
الْخَلِيلَ قَالَ لِابْنِهِ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ وَالْمَنَامُ حضرت
الْخَيَالِ فَلَمْ يُعَبِّرْهَا وَكَانَ كَبْشًا ظَهَرَ فِي صُورَةِ ابْنِ إِبْرَاهِيمَ فِي
الْمَنَامِ فَصَدَّقَ إِبْرَاهِيمُ الرُّؤْيَا فَفَدَاهُ رَبُّهُ مِنْ وَهْمِ إِبْرَاهِيمَ بِالذِّبْحِ
الْعَظِيمِ الَّذِي هُوَ تَفْسِيرُ رُؤْيَاهُ عِنْدَ اللهِ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ فَالتَّجَلِّي الصُّورِيُّ
فِي حَضْرَةِ الْخَيَالِ تَحْتَاجُ إِلَى عِلْمٍ آخَرَ بِهِ يُدْرِكُ مَا أَرَادَ اللهُ بِتِلْكَ الصُّورَةِ
این سخن شیخ بزرگوار عجب معنی دارد ازین کلمات [illegible]
بر صاحب این واقعه اثبات می کند [illegible]

مفصل

تقریر رفت از وی میگوید که لانه لا یعلم انه موطن الخیال فیطلب
التعبیر فما وفی الموطن حقه وصدق الرؤیا لهذا السبب یعنی آنکه
فرزند خود را دید که می کشت آن کوسفندی بود که در صورت فرزند
او نمود وا او ندانست زیرا که تجلی صوری که موطن او حضرت خیال است
محتاج است بعلم دیگر که بآن علم دانسته شود که حق تعالی را چه
اراده بود از آن صورت مرئیه متخیله دران موطن پس حق تعالی فدیه داد
بذبح عظیم که آن ذبح عظیم تعبیر رؤیا او می شود و حال آنکه او نمیدانست
اکنون ازین سخن این معلوم می شود که تعبیر آن رؤیا را نمیدانست
و بلکه آن صورت این خود که مشاهده کرده بود آن کبشی بود که
متخیل بصورت فرزند او شد این بسیار گستاخانه سخنیست و ازینجا
بجهیل ابراهیم علیه السلام لازم می آید که نسبت با او حق تعالی میفرماید که
وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من
الموقنین و این آیت را حضرت رسالت خواند در حینی که واقعه نبوت
حق را در لیلة المعراج تقریر میکرد که حق تعالی وضع یده علی کتفی فوجد
برد انامله بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض ثم تلا هذه
الآیة وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون

الی

من الموقنین چون ابراهیم را حق تعالی گوید که او را ملکوت آسمانها
و زمین نمودیم و او از موقنان بود چگونه شاید که کسی با او این
گوید که و هو لا یشعر و لا یعلم و در چنین امر عظیمی که قتل فرزند است
که جد خلاصه موجودات بود بی شعور و بی علم چگونه دخل کند
و این کلمه را چگونه نسبت با انبیا شاید گفت لاجرم صاحب بیان
درین باب چنین میفرماید قوله ج ه

عشق وحدانیت رب جلیل ه آنچنان افروخت در جان خلیل
خط وجه حق تعالی خوانده بود ه روز و شب اندر تحیر مانده بود
ناگهان در خواب رفت از بیخودی ه دید در خواب از قضای ایزدی
می کشد در خواب اسماعیل خویش ه در تحیر ماند و سر افکند پیش
گفت یا رب خواب شیطانیست این ه یا ز حق است این رحمانیست این
چند روز اندر تفکر مانده بود ه بعد از آنش از خدا این رو نمود
کای خلیل از خواب تو خواب حقست ه خواب تو حق است حکم مطلق است
شد خلیل الله چون بربست حزم ه سوی اسماعیل کرد آنگاه عزم
خواب خود را سر بسر با او بگفت ه وجه اسماعیل همچون گل شگفت
گفت اسماعیل اگر خواهد خدا ه جان برم با لی بجا آر امر را

آتش عشق خدایی بر فروخت ٭ بر سر جان خلیل الله سوخت
گفت میخواهم که قربانت کنم ٭ روی اندر رحمت یزدانت کنم
در ره عشق خدا و خانه اش ٭ حق تعالی یافت پس پروانه اش
چون نهاد آن عارض و چهره و جبین ٭ دست ابراهیم بر روی زمین
تا کند سر از تن پاکش جدا ٭ حق تعالی کرد در ساعت ندا
کای خلیل الله کردی خواب راست ٭ حق تعالی بر ضمیر تو گواست
گوسفندی را بکش اندر عوض ٭ آزمایش بود ذاتم را غرض
تا تو در راه خدا چون میروی ٭ در محبت در چنین خون میروی
این همه قربانها در هر دیار ٭ کز خلیل الله ماندست یادگار
از برای خون اسماعیل بود ٭ در محبت این حکایت کس شنود
فعل ابراهیم در باب ذبیح ٭ با تو می گوید به آواز فصیح
کز برای کعبه و وجه خدا ٭ می توانم کشتن اسماعیل را

و بر مقتضای وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ چون
اراده رؤیای انبیا از جانب حق باشد منزه خواهد بود و واقعات
ایشان از وهم و خیالها زیرا که مظاهر عقول قدسیه و نفوس کلیه
حقیقیه اند و لکن عالم خواب مناقض عالم خیال است بدلیل واقعه

خلیل الله

خلیل الله زیرا که هر امری که مخیل باشد نزدیک انبیا معتبر نخواهد
بود و حال آنکه خلیل الله مباشر آنچنان امر عظیم که قتل نفس زکیه
بغیر نفس است خواست شدن که مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ
أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ
النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا زیرا که در
آنچنان قتلی قتل جمیع موجودات است چون پدر خلاصه موجودات
خواست بودن و عجب تر از این واقعه که ذکر رفت از شیخ بزرگوار
هم نقلی است در همین محل که بحث ابراهیم و عدم شعور او می کند بتعبیر
رؤیا که او را واقع شد از بقی بن مخلد که یکی از اصحاب حدیث
می گوید کما نقل عن بقی بن مخلد الامام صاحب المسند سمع فی الخبر الذی
ثبت عنده انه عم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فی الیقظة فان
الشیطان لا یتمثل علی صورتی فرآه بقی بن مخلد و سقاه النبی
لبنا فصدق بقی بن مخلد رؤیاه فاستقاء فقاء لبنا و لو عبر لکان
ذلک اللبن علما فحرمه الله علما کثیرا علی قدر ما شرب این سخن از
مقولیت بغایت بطرفت زیرا که احوالی چند که در عالم منام مشاهده
می افتد بجز اجرام و اجسام این که از معنی آن باقی [illegible]

بیدار شود و برای عمر ابدیش باشد امکان ندارد و مثلا چندین هزار
سال است که مردم در خواب می بینند که یکی به ایشان زر داد و مالی میدهد و
انواع عطایا که سبب غنا و استغنا بیننده می باشد و چون بیدار میشوند
از آن مرئیات هیچ درین عالم محسوس بحسب ظاهر نیست و محال است
زیرا که آن متمثلات بوجهی جزای اعمال و افعال بیننده است و آن جهان
که او مشاهده این چیزها می نماید ملکا ابدیست و اگر ازو چیزی منتقل
بجای دیگر شود ابدیت او باطل شود و از آنست که در باب اهل
دوزخ حق تعالی میگوید کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها
وما هم عنها بمخرجین این واقعه شبیه بآن حکایت مانده که سید نظام الدین
احمدی هست در شیراز که معتقد فیه آن مردم است و وعظ می گوید در
ماه رمضان و از خانه که بیرون می آید تا بمسجد عتیق مقدار دو تیر پرتاب
راه است و قریب به دو هزار آدمی او را در میان گرفته صلوات بر حضرت
رسالت صلعم میدهند و بمسجد می آیند و کسی نشان نداده است که تا
شیراز بوده است عوام الناس اینچنین اعتقاد در باب هیچ کس نداشتند
چندان در علوم و فنون تصرف ندارد و زهدش نیز چنانچه پیش
نیست او را اینچنین دست داده است غرض آنکه در حینی که این فقیر

بشیراز رسید استاد خالو نام سراجی بود او را بدین فقیر اختلاط
شد بموافقت دیگری مبالغه نمود که البته بدیدن این سید نظام الدین
احمدی باید رفت که چنین بزرگ و متحقق و متخلق باوصاف و
اخلاق حمیده و جلیله است باتفاق او ملاقات آن سید متقدین دست
داد و در اثنای کلمات عرفیه خود این سخن آغاز کرد بجهت سلسله
ارادت و رابطه نسبتی که او را با سید نعمة الله بوده که پادشاه
هند حالیا حسن اخلاصی در باب سید نعمت الله ولی می نماید بواسطه
آن است که از پادشاهی معزول بود و او را برادری بوده است که بر تخت
سلطنت او را استیلا و استعلا بود میر نعمة الله را در واقعه دید که
کلاهی بر سر او نهاد که این کلاه دولت و حکومت است چون بیدار
شد آن کلاه بر سرش بود و سبب سرافرازی او آن کلاه شد
این فقیر ازانجا استدلالی بحسن مشرب و تحقیق مذهب او کرد
و دانست که از عالم عرفان بویی بمشام جانش رسیده است
مقصود ازین سخن آنکه واقعه تقی بن مخلد که بندگی شیخ بزرگوار
تقریر کردند که حضرت رسالت او را شیر خورانیده بود در عالم خواب
او تصدیق آن را رفت و قی کرد همان شیر که خورده بود مستفرغ شد

بعینه باین واقعه که سید نظام الدین احمد در کرامت سید نعمت الله
تقریر کرد نسبت تامه دارد ازین فایده چیست **نظم** پیش
یوسف نازنین خوبی مکن   جز نیاز و آه یعقوبی مکن   و این
واقعه بقی بن مخلد نفی مدعای شیخ می کند که عالم منام را حضرت خیال
گفته است ۵ هر که زموی دروغ زلف نهد بر عذار ۵ وقت عروسی
رسد شبانه حکایت کند ۵ بجهیل انبیا فی الحال شخص را در مغلطه می
اندازد و **نظم** احمد مختار سلطان رسل   مظهر ذات خدا و عقل کل
آنکه در معراج بروی شیر و خمر ۵ عرضه کردند از پی تخمیر و امر کرد ترک
خمر و شیر اندر کشید ۵ لاجرم در فطرت آدم رسید **در قصه معراج**
میگوید ثم رفع لی البیت المعمور ثم اوتیت باناء من خمر واناء من
لبن واناء من عسل فاخذت اللبن قال جبرئیل اخترت الفطرة انت
علیها وامتک پس شیر در تاویل جبرئیل فطرة الله التی فطر الناس علیها
و در نص حکمت نوریة فی کلمة یوسفیة اینچنین گفته است
که واعلم انک خیال وجمیع ما تدرکه و مما تقول فیه لیس انا خیال فا
الوجود کله خیال فی خیال و تحقیق این سخن پیش ایشان آنست
که وجود [illegible] من حیث هو هو حق است و وجود ذهنی و خارجی و

واسمایی که وجود اعیان ثابت است ظلال اند مر آن وجود را که
حق است و محصل و خلاصه این سخن آن شد که این اعیان موجودات
ظلالات و خیالات اند و این احکام چند که انبیا از الله آورده اند
از جانب خدا که وجود است من حیث هو هو فایده این چه باشد
و چه مقصود ازین سخن دوست دهد بغیر ازین که کسی خود را خیال محال تصور
کند و پرستش او همه خیال پرستی باشد و جمیع اوامر و نواهی رسوم
و عادات باشد و اینجاست که مبدا تحقیر و اهانت جمیع نوامیس
الهی و امور تعبدی روی می نماید و درین جا هیچ تعصبی و تغلبی نیست
ازانجهت که تعریفی چند که نسبت با خیال کرده اند وقتی که بر وجود
و جمیع ما تدرکه خیال گوییم آن تعریف موافق و منطبق نمی افتد بحسب
معقول و باعتبار منقول از صاحب شرع نقلی نیست که انسانی بدین
لطیفی او خیال باشد یا وجود خیال است زیرا که وجود پیش
ایشان وجود مطلق و وجود اضافی است و **در تجلی** از فصوص
میگوید که الوجود والاضافی ایضا عاید الی الوجود مطلق پس ازین
سخن معلوم میشود که وجودی که بیند مراد وجود مطلق باشد و این که
اطلاق لفظ خیال بر وجود کسی کند نهایت غوایه است چون تخیلات

سحرهٔ فرعون که حیات ساعتیه همه آن در دو دشت گرفته بودند و
از ایشان نمی گزندی نبود چون وجودی نداشت پس خیال پیش خدا
عبارت است از آنکه او را وجودی و ثبوتی در خارج نباشد پس
حمل خیال بر وجود محال باشد یعنی خیال محال **تنبیه وثیقه محققة**
بان تجعل اصول الاعتقادات الحقیه وتقیقة انیقة فی
معرفة صور الغیوب المطلقة اگر چنانچه سایر طرق
عالم آخرة بعد از ضبط سایر این مقدمه که تقریر رفت بنظر عالی معانی که
در ضمن این الفاظ مندرج است کند و از طریق انصاف و انتصاف که انصاف
نفوس قدسی است باین اوصاف در آید ظاهر گردد که شبهه که بر شعور نفس
بعد از قطع تعلق و تصرف از ملک بدن او را باشد نخواهد ماند و بداند
آنچه هر کس را در احوال معاد غلطی و خبطی رو نموده است بواسطهٔ
آن بوده است که خالی الذهن و خاوی الفکر ازین معنی بوده اند که
خواب نمودار عالم آخرت و احوال و اوضاعیست که بعد از خرابی
بنیه دست میدهد در آن ترجمه الهی صاحب بیان اینچنین میفرماید که و
اعتماد اهل اعتقاد صحیح می باید که برین باشد زیرا که اغلط النفوس
بار رهایی بده بدست گمان ز هر گمان که تراست که غیر او نکشد

بیج

اعیان وجوه

این گمان کس از جب و راست ه انبیا از غیبش اینچنین ه واقف
و را این نمی بودی یقین ه کس نمیدانست کهی از شیخ و شاب ه هست
بعد از مرگ راحت یا عذاب در بیان فضایل و شمایل منامات
قوله وفیض عالم خواب اصلا و قطعا منقطع از حضرت احدیت
نیست اما هر کس بحسب استعداد و پاکی و توجه و عبادت و کسب اخلاق
حمیده و ترک اخلاق ذمیمه و اعتقادات پاک بحضرت احدیت و ذات
و صفات او و طریقهٔ رسول و فرض و سنت و متابعت آن بهره کس
چیزی می نماید که اگر این معنی نبودی انسان کم ادراک آن توانستی
کرد که البته عذاب و راحتی هست مگر بطریقهٔ ایمان و تسلیم و تقلید اکنون
بدان ای طالب حقیقة تصور عالم خواب که هر عملی که صاحب شریعة محمد مصطفی
و سایر انبیا فرموده اند که آن عمل مکن دانسته اند از وحی الهی و
کشف عالم نامتناهی که آنچه از آن منع کرده اند اگر ترک آن کننده
آن نکند چنانکه در عالم خواب می بیند ماری چند و شیری چند و دو
دامی چند و آتش و عذابی چند که او را معذب میدارند بحیثیتی که چون
از خواب بیدار می شود در بدن او هنوز اثر اضطراب باقیست و
درد و وجع گاه هست که در خود می یابد از آن شکل و صورت قابل

آن عمل مکن

خلاصی که یافت بجهت آن یافت که بیدار شد و در حصار بدن در آمد آن
نقش یکزمان بر و پوشیده شد چون او را در عالم خواب که میدید
و دفع نکرد بجهة آنکه جزاء عمل بد او بود و گشتن او در عالم خواب آن
وقت میسر شدی که در عالم ظاهر او ترک آن عمل بد کردی پس هرگاه
که توبه نکرد او همچنان موجود است دران عالم همین که علاقه بدن
بگسست رفت پیش ایشان که کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب
الیمین تا اینجا عبارت م ی نامه است و این دستوریست در اعتقاد
صحیح که اگر چنانچه کسی برین عقیده باشد هیچ از کدورت و غبار اعمال
و افعال بد در آینه حسن خاتمه و خیر عاقبت او اثر نمیتواند کرد و چون
در حدیث صحیح است که ان الله یحب العبد و یبغض عمله و یحب
العمل و یبغض بدنه همچنانکه عارفی ناگاه بعمل عاشری که راه دارد
و تمغایکی مشغول است پس حق تعالی آن عارف را بواسطه عرفانش
دوست میدارد و عمل او را دشمن است یا آنکه مشرکی یا غیر ملتی بعمل
خیری و احسانی مشغول است پس بدن او را که نجس است
کما انما المشرکون نجس حق دشمن میدارد اما عمل او را که خیرات و مبرات است
دوست میدارد پس عقیده تمام در عاقبت و خاتمه حال عقیده

پاک

پاک دارد از ینجاست که حق تعالی فرمود که ان الذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء فاذا جاءه لم یجده شیئا زیرا که اعتقاد
صحیح که موجب رفع درجات و نجات است نیست و تصدیق که تفسیر ایمان است
و عقیده پاک در امور غیبیه که مشاهده احوال او در عالم خواب دست
میدهد ندارد در حدیث حضرت رسالت که ان الرجل لیعمل عمل اهل الجنة
وانه من اهل النار و یعمل عمل اهل النار وانه من اهل الجنة انما الاعمال
بالخواتیم که عبارت از حسن عقیده بحسب اخلاق حمیده باشد از ینجاست
گفت انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی و نیة المرء خیر
من عمله زیرا که نیت منتج عمل است بنیة و نیت بی عمل نقش خوب می بندد در
عالم مثال و موطن جزا چنانچه نقل است که شخصی پیش صاحب بیان رفت
که در واقعه دیدم که مار سیاهی در راه ایستاده است و مرا از رفتن
و منع و سد راه من شده فرمودند که تو بحمام رفته بودی و ساق او را دیدی
مشاهده کردی بنظر خیانت آن فکر بد تو این نقش بست و اینچنین ترا
بشکلی مهیب مخوف نمود شخصی دیگر گفت که در واقعه دیدم که حوضی
بود و دران حوض ماهیهای خورد بود و که سر ان بگردیدند فرمود
که ترا بخواجه زاده تعشق بوده است. و او روزی در دکان بزازی

نشسته بود و تو در مقابل ناگاه بی اختیار چشم تو بر ساق پای آن
پسر افتاد و موی چند در ساق او مشاهده کردی و تو محجوب شدی ازان
مشاهده تاویل خواب تو این بود اکنون یک مشاهده است بدو نیت
مختلف آنجا مار سیاه بود و اینجا ماهیان خورد تا آنرا که ماهیت آیت
یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود کشف شود چه ماهیات اشیا
که معلوم او گردد و در عالم جزا بحسب قابلیات همین ساق او را
اتفاق افتد قال النبی صلعم ان اول زمرة یوم القیامة یدخلون
الجنة ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر والزمرة الثانیة علی
مثل احسن کوکب دری فی السماء لکل رجل منهم زوجتان علی کل زوجة
سبعون حلة یری مخ ساقهما من ورائها و فی روایة لکل امرئ
منهم زوجتان من حور العین یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم
من الحسن چون حسن نبات و قبح نبات در صور حسنا و بکر نکرا در موطن
جزا نقش پیدا میکند انسان کامل که صادق القول و رؤف رحیم و امین
کریم است و هر خبر که بعد از روی تاویل و تنزیل صدق و صحت آن
ثابت است بجمیان میرساند که دگر رفت **نظم** اعتقاد درست واجبات
که اعتقادت بدان نماند است ❁ بنده را بی شک از عذاب خدا



نرهاند جز اعتقاد درست در حدیث قدسی است که انا عند ظن
عبدی بی یعنی هر شخص اعتقاد کردن در عالم جزا آن متمثل میشود و
بصورت بد یا نیک ظاهر می گردد چنانک در حدیث است که ادعوا الله
وانتم موقنون بالاجابة یعنی چون اعتقاد وقوع اجابت آن میکنید
البته آن دعا مستجابست مثلا اعتقاد که امر باطنیست اگر سلامتی
نداشته باشد از هیأت ردیه و ملکات دنیه باعمال صالحه که از شخص
در وجود آید ظاهر بحسب عاقبت امر و مآل حال چندان نتیجه خیری برو
مرتب نخواهد شده بدان ماند که ظرفی را در اندرون چیزهای خبیث
مخبث باشد و از برون انواع جلاها و صفاها دهند چون اندک
زمانی برو برآید آن خباثت باطن او ظاهر شود و سرایت در جمیع
اطراف او کند و چون باطن ظرف از خباثت بر طرف باشد هر چند
در ظاهر او آلایش و آمیزش پیدا شود اما باندک سعی که در تجلیه و تخلیه
و تنقیه و تصفیه او نمایند غایت صفوت و نقاوت پیدا کند و این اعتقادات
صحیحه و غیر صحیحه مرتبه ابدان مکتسبه نفوس طیبه و خبیثه است و تجسدی که ارواح
را در عالم معانی بعد از قطع تعلق و تصرف ابدان ظاهر حاصل میشود و ماده
آن نبات صحیحه و سقیمه اشباح چند است که مظاهر کمالات ارواح

بودند وچون ارواح ظاهر اوشی نمیشوند بجب حس چون کسی خواهدکه
مشاهده احوال و اوضاع ایشان کند وقتی میسر است که متجسد گردند

اکنون وقت شروع است در توضیح این بیت که ارواح مرد
مالی کز دام تن جدا شد ای خواجه بچه دانی تا بعد از آن کجا شد

وقبل از متصدی گشتن در توجیه ظاهر معنیش مقدمه در موت و حکمة
آن از ظاهر اقوال انبیا و حکما گفته می گردد تا بعد از آن دیده شود
که دیگر چه روی می نماید هذه مبنیة حکمیة وبنیة حکمیة فی تاسیس
قواعد العقاید النبوة فی مسئلة المعاد وتعیین المعاد

قال الله تعالی قُلْ اِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللّٰهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ
النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ
اَيْدِيْهِمْ وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ بِالظَّالِمِيْنَ این آیت در شان یهود آمده است
که ایشان را ادعا آن بود که لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ كَانَ هُوْدًا اَوْ نَصَارٰی
حضرت حق در الزام ایشان میگوید که اگر شما درین مدعا صادقید
پس می باید که موت را تمنا کنید از آن جهت که هرکه یقین کرد که
از اهل جنت است و از مستحق درجات عالیه عالم آخرت است
اشتیاقی دارد بملاقات آن امر متیقن خود و بسرعت تمام می نماید

درحصول

درحصول وصول بآن وخلاص شدن از مقامی که دار النوایب
ومسکن النوایب والمصایب است ومنقول است از علی علیه السلام
که كَانَ يَطُوْفُ بَيْنَ الصَّفَّيْنِ فِيْ غِلَالَةٍ فَقَالَ لَهُ ابْنُهُ الْحَسَنُ مَا هٰذَا بِزِيِّ الْمُحَارِبِيْنَ فَقَالَ لَهُ يَا بُنَيَّ لَا يُبَالِيْ اَبُوْكَ عَلَى الْمَوْتِ
سَقَطَ اَمْ عَلَيْهِ سَقَطَ الْمَوْتُ یعنی حضرت علی لاابالی وار درمیان
دو صف در برهنی طوف میکرد وچون حسن علی علیهما السلام آن
حال مشاهده نمود گفت این از داب مبارزین نیست که در مقابله
اعدا ومقاتله جاهلان از معاد و مبدا آنچه اسباب محفوظ بودن
بدن وظاهر وجود است از مضارت آلات قطع وفصل شجره
وجود که سیوف ورماح وسهام وسنان است اهمال ورزند
حضرت امیر در جواب فرمودند که وَاللّٰهِ لَابْنُ اَبِيْ طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ
مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ اُمِّهِ یعنی بچنانکه اطفال را کمال تشوق تعلق
است به پستان مادران ابن ابی طالب بچنان متعطش زلال
وصال موت است از آن جهت که مقامات عالیه خود را بجب ادراکات
طیبه که در اسما وصفات وذات حق ایشان را بوده است مشاهده
نموده‌اند وَاللِّقَاءُ بَعْدَ الْمَوْتِ حدیث صحیح است در حیات

محاربین وآداب

و نهایه

یکی از متبحران اهل حکمت بود و در معقولات ید طولی داشت
چنانکه امام محمد غزالی برو در علوم حکمیه تلمذ نموده است در وقتی
زلزله در ملک نیشابور پیدا شده بود و خلق بسیار از آن زلزله
فوت گشته این رباعی گفت ترکیب پیاله که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین از سر
و دست در مهر که پیوست و بکین که شکست این رباعی مخاطبه
و مناجاتست که با حق میکند در اهلاک آن قوم که مبتلا بآن زلزل
شدند امام هروی که یکی از فضلا و فصحای آن روزگار بود در
جواب آن رباعی این گفت که چون قطره جان در صدف تن پیوست
زان بحر محیط گوهری بیرون جست صورت بست کو هر چو تمام شد صدف تا نشکست
بر طرف کله گوشه سلطان ننشست مقصود بحکم آنکه الدنیا مزرعة الآخرة
چون محل کسب کمالات و اقتناء جمیع ملکات است و هر ملکه
از حسنه و سیئه بحسب عالم بقا نقش مفرح و مترح پیدا کرده است
که آن حقیقت ابدی همراه است و حق جل و علا کل یوم هو فی شأن
و شان او آنست که مظاهر را در حرکت و سیران وجودی میدارد
و هر ذی کمال را بکمال خود میرساند و بحکم حدیث تحاجت الجنة والنار

فقالت النار أوثرت المتكبرين والمتجبرين وقالت الجنة فما لي
لا يدخلني الا ضعفاء الناس وسقطهم وعزتهم قال الله تعالى
للجنة انما انت رحمتي ارحم بك من اشاء من عبادي وقال للنار
انما انت عذابي اعذب بك من اشاء من عبادي این دو صفت
کمال که جمال و جلال است که در لسان شرع بصفت جلال و اکرام و
عذاب و رحمت مسماست و در مظاهر ظاهر است و خواجه نصیر در
اخلاق ناصری حکمت چند در موت میگوید از انها یکی اینست که اگر
موت نبودی عرصه این عالم ظاهر بغایت تنگنایی داردی و چون
موت نبودی دایم توالد بسیار واقع شدی زیرا که چون موت
نباشد بحکم الحی لا یزید الموت علل و اسقام چند که از مقدمات موت اند
هم نبودی بدن را غایت صحت و سلامت از امراض و آلام بودی
که موجب ضعف و نحافت جسم است و نطفه را کثرتی و وفوری بحسب
اکل و شرب بسیار و عدم علتی واقع شدی و خلایق چنان کثرت
یافتندی بحسب ظهور خود که مجال آن نبودی که هیچ یکی را منزلی که
درو استراحت نماید یا منزلی که درو ساکن شود باشد و بجایی
میرسید که همه از وجود خود به تنگ می آمدند این فی الجمله توضیحی است

که عوام را از حکمت موت فایده ظاهری میدهند **اما حکمتی** که گفته اند درین
باب که اصلی دارد و موافق کلام اهل شرایع است آنست که هم چون
همچنانکه زادنست طفل را مثلا چون در رحم مادر طفل بمقامی رسید که
وقت خروج انست که نه ماهه شد اگر او را آن خروج واقع نشود
فسادی در ترکیب او بالضروره واقع آید و از هوای فرح بخش و نور
آفتاب و طعامی که موافق حال او باشد و منزل استراحت و مقام
نزه و پر راحت که نسبت با او واقع شود با آن حالی که او را دران
مضیق رحم و مشیمه بود مقایسه کردن از کجا تا کجاست همچنین احوال
نفس که اکتساب کمالات کرد و عرفان خود و صانع و مبدع خود را حاصل
شد و معلومات او بر وجهی که حکمت آلهی مقتضی آن است هر یک در مقام
خود و اشکال و صور دلپذیر و نقوش مفرحهٔ مروحه که در اقوال
صادقهٔ انبیا و ائمه مذکور است پیدا کرد پس موت او را بهتر از حیات
شد ازینست که در کلام مخبر صادق واقعست که اَلْمَوْتُ تُحْفَةُ الْمُؤْمِن
و در کلام بعضی از اولیا و ائمه آمده است که اُقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي اِنَّ
فِي قَتْلِي حَيَاتِي ○ مرگ ما هست عروسی ابد ○ سر این چیست هو الله احد
این عدد ما که [illegible] در انگور ○ نیست در شیره که انگور جد

المؤمن

بس جنین

بس جنین که در مقام خود است چون زمان ولادت منقضی شد
و وقت خروج حال گشت از خوردن و آشامیدن و گفتن و شنیدن
لذت دارد جان انسان نیز چون کامل شد و بحکمت نظری و عملی
و اتصاف بعلوم و معارف و اعمال صالحه و افعال طیبه تخلق و تحقق
یافت او را از مقارنت مالوفات طبیعت و آنچه حواس او را بدان
متقید کرده است کمال تنفر پیدا می کند ازینست که در کلام علی علیه السلام
آمده است فوالله ما اُبَالِي وَقَعْتُ عَلَى الْمَوْتِ اَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ
اِلَيَّ خوف عدم و فنا همه هستی تست ○ ورنه ز فنا تست بقا خواهد
رست ○ جان چیست جنین نطفهٔ از صلب قضا ○ دنیا رحمست
تن مشیمه است اینجا ○ تلخی نزعش درد زه مادر طبع ○ وین مردن
زادنیست در دار بقا **هذه بقیة نقیة من مسئلة السابقة**
فی بیان دلالة الکلمة علی الروح بالمطابقة چون فرموده
که ارواح مردمانی کز دام تن جدا شد اکنون میخواهیم که اقوال چند
که در روح گفته اند آن را تحریر نمائیم و بعد از ان ببرهان آلهی تقریر
کنیم که در اصطلاح این طایفه روح عبارت از چیست و از دام
تن که جدا می شود بکجا میرود و درین سخنان هر چند نقل از [illegible]

کرده شود اما بحکم فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فِیْ شَیْءٍ فَرُدُّوْهُ اِلَی اللّٰهِ وَالرَّسُوْلِ اِنْ کُنْتُمْ
تُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ ذٰلِکَ خَیْرٌ وَّاَحْسَنُ تَاْوِیْلًا سخنان بر
طبق کتاب وسنت خواهد رفت و بلکه بحکم قول علی علیه السلام
که عبد الله بن عباس را بر سر خوارج میفرستاد و اورا والی مملکة
ایشان کردانیده بود فرمود که لا تخاصمهم بالقرآن فانه حمّال ذو وجوه
تقول ویقولون ولکن حاججهم بالسنة فانهم لن یجدوا عنها محیصا
یعنی محاجه وملاجه با آن طایفه که رو دد در مسئلهٔ دینیه زنهار که
با ایشان بقرآن مباحثه نکنی زیرا که قرآن حمالست یعنی نیک
نیک برکیرنده است وصاحب وجوه بسیار است و در حدیثست که القرآن حمال
ذو وجوه فاحملوه علی احسن وجوهه باعتبار تقابل مفهومات اسما
وصفات حق پس وصیت ابن عباس بآن کرد که اکر با ایشان مباحثه
بآیات قرآنی کنی مشکل شود وتطویل انجامد از جهة علو رتبت
قرآن وکمال دنارت ادراک آن طایفه وحضرت رسالت فرموده است
بعثت علی الملة الحنفیة البیضاء السهلة السمحة پس با فهام خاص
وعالم معانی وفحاوی بسته که عبارت از احادیث نبوی باشد
زودتر متنبه در می شود وبسهولت مفهوم می کردد پس با ایشان

بطریق سنت که احادیث نبویه باشد می باید مسلوک داشتن تا
ایشان را هیچ مفری وملجاء نباشد حاصل کلام آنکه بحث روح و
عود او ومعادش چون بحدیث نبوی مشروح کردد اعلی واحکم
واعدل واقوم خواهد بود از آنکه کوییم که فلان شیخ یا فلان
صوفی وحکیم متفلسفی چنین کفت زیرا که نفوسی که بر طهارت فطرة
مجبولند ایشان را در صدق قول نبی خاتم عم هیچ قیلی نیست قال
علیه السلم اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی
محمد جز شرع محمدی رهی نیست چون خواجه هاشمی شهی نیست
جز بدستوری قال الله یا قال الرسول ره مرو فرمان مده حاجت
مکو حجت میار قال الله تعالی یَسْئَلُوْنَکَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ
مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ وقال الله تعالی اِنَّمَا الْمَسِیْحُ عِیْسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
وَکَلِمَتُهٗ اَلْقٰهَا اِلٰی مَرْیَمَ وَرُوْحٌ مِّنْهُ اولا در روح سخنان چندکه
هرکسی کفته است بقدر امکان تقریر رود وبعد از آن آنچه خلاصة
المقال باشد درین قاعده ذکر کرده شود آن بحث چند که در
روح مشهور بود بعضی کفته شده است ذکر دان بعضی که مذکور
نکشت تقریر خواهد رفت در ترجمهٔ روح چنین کفته اند که الروح

جانْ و وحی و رحمة و جبرئیل و عیسی پیغمبر علیهما السلم و فرشتهٔ
که تنها در یک صف باشد و فرشتگان دیگر در یک صف و آنچه
در اقوال حکماست جوهریست مجرد نه جسم نه جسمانی متعلق ببدن
تعلق تدبیر و تصرف و سبب حیاتست قال الله تعالی یُلْقِی الرُّوحَ
مِنْ اَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشآءُ مراد بآن روح وحی است و او را روح
نام کرده اند زیرا که باو دلها زنده می شود چنانکه بروح بدن
زنده می شود و کذلک اَوْحَیْنا اِلَیْکَ رُوحًا مِنْ اَمْرِنا مالک بن دینار
گفته است که مراد قرآن است و خوب گفته است و آنچه در آیت
یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ گفته اند که می تواند بود که هر چند وجه مراد ایشان
بوده باشد یکی آنکه ماهیت و حقیقت او چیست یعنی او متحیز است
یا حال است در متحیز یا غیر متحیز و غیر حال است در متحیز یا آنکه قدیم
یا حادث یا آنکه بعد از موت اجسام باقیست یا فانیست یا سعادت
او را یا شقاوت است باری بر تقدیری از جواب آن معلوم
میشود که از امر پروردگار است و نزدیک علما ظاهر آن است که
مراد با[illegible] عالم ملکوت و عالم غیب است زیرا که امر در
مقابل خلق واقع شده است چنانکه آیت الا له الخلق والامر

باد
سوال

اشارتی باینست که عالم شهادت و غیب و ملک و ملکوت و
محسوس و معقول است پس من امر ربی نزد ایشان آن شد که از
عالم غیب و ملکوتست و دیگر آنکه هم ازین آیت اشعاری بقدم
او می کنند بعضی زیرا که خلق دلالتی بر مخلوق دارد یعنی او از
عالم خلق که مخلوقست باشد و آنکه در بعضی از احادیث خَلَقَ
الْاَرْواحَ قَبْلَ الْاَجْسادِ آمده است مراد قدر و صور باشد
چنانکه آیت اِنِّی اَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ ای اقدر
و اُصَوِّرُ لَکُمْ و در ترجمهٔ خلق چنین گفته اند که الخلق آفریدن
و اندازه کردن و دروغ گفتن آما در ضابطهٔ تحقیق مراد از
مِنْ اَمْرِ رَبِّی آن است که از کلمهٔ کن است زیرا که امری که
ابتدا از حضرت حق تکوین یافت بظهور آمده است در ایجاد
و تکوین اشیا کلمهٔ کن بود و کلمهٔ کن بحسب تحقیق فذلک
کلمات یعنی سر جملهٔ آنست که روح آنچه که در آدم نفخ کرده شد
که سبب حیات او و بلکه حیات جمیع اشیا و دوام و ثبات جمیع
موجودات و هر چه در تعقل و تصور در آید در جمیع احوال و اسم و سمات
و ظاهر و باطن همه کاینات بحسب حقیقت و ماهیت آن است

گر کند حق ست ز اشیا جدا ٭ ذرّه‌ای ز اشیا نماند هیچ جا ٭ و حق
تعالی ذکر این روح در کلام مجید چند جا ذکر کرده است چنانکه
وَكَذٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا بعضی گفته اند که نبوت ست
و بعضی گفته اند که رحمت است و بعضی گفته که کتابت و بعضی
گفته که جبرئیل است اما اقوی و احسن وجوه آن است که مراد قرآنست
زیرا که بقرآن حیات ارواح و عقول حاصل است بواسطه آنکه
موجب معرفت ملایکه و رسل و حضرت حق و ارواح مقدسه می‌شود
و چون بجب ذکر امر حق در مقابله خلق واقع شده است چنانکه اَلَا
لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ امر الهی نیست الا همین مفردات و بسایط حروف
[illegible]ب حقیقت و نفس الامر نیست که در صورت چون
ظهور کرده در اقل عدد و منشا آن وقتی که ظاهر شد در کلمه کن پیدا
گشت که دلالت بر امر بایجاد هر چیزی میکند که اراده حق متعلق
بکلیه پیوست که چون از بدن انسان قطع تصرف و تعلق تدبیر کرد
[illegible]ن کرده میشود و جمیع احکام وجودیه از و مسلوب
می‌گردد [illegible] طایفه که خود را از علما محققین میدارند مِنْ أَمْرِ
رَبِّي گفته در جواب [illegible] روح واقع شده است یعنی از عالم ذوات

مجرده است از هیولی و جواهر مقدسه از شکل و صورت و لون
و جهت این است پس بهر وجه که جانب تحقیق این مسئله را کسی مرعی
میدارد مآل او همین بسایط کلمات حضرت واجب الوجود است
و از علی علیه السلام روایت در کتاب معالم التنزیل که اَلرُّوحُ مَلَكٌ
لَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ وَجْهٍ لِكُلِّ وَجْهٍ سَبْعُونَ أَلْفَ لِسَانٍ يُسَبِّحُ زیرا که
آن کلمات الهی که معری از شکل و صورت و پیکر است تعین و
تشکل که پیدا می‌کند باعتبار ظهور خود در وجه آدم است و در لسان
اوست و هفتاد و هزار باعتبار آن است که چون اجزای است
هفتاد و دوست و دو برای کلمه کن بدر رویم که آن روح که مذکور است
و موجود از و شده است هفتاد می‌ماند و هر یکی در مرتبه تمامات که
نهایت مراتب کمال کلمه است هزار است باعتبار آنکه نهایت
اعداد هزار است و هر یکی دران مقام بنهایت مرتبه خود رسیده است
اسم خدا هفتاد و دو ٭ باشد این معنی ز تو گفتم شنو
تر بیده شد چو جبرئیلش ز کن ٭ ماند هفتاد ای محقق [illegible]
اکنون ارواح مردمانی که ز دام تن جدا شد ٭ چون سبب علاقه [illegible]
با بدن و تحصیل قالب گفته اند که برای آن است که بواسطه قالب

که آلت کسب علوم و حقایق اوست مستعد کمالات گردد و حکمت در مفارقت
او آنست که مادام که متعلق است و مربوط بسلسلهٔ تدبیر و تصرف
اوست از لذت آخرت و آنچه مکتسبات اوست از معقولات
غیر آن محظوظ و محفوظ نمی تواند شد همچنانکه در جنین گفته شد از
نسیم که خارج از مشیمهٔ رحم است و لذات دنیاوی بهره ندارد
الا بعد از خروج از رحم نفس را نیز همین حالتست که بعد از مفارقت
بدن بدان لذات روحانی نامتناهی واصل میشود چنانکه مضمون
حدیث أعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا أذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر دلالتی برین وارد از بهر این گفت
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا که مراد ازین نوم غفلت اوست
از احوال نشاهٔ اخری و لذات آن و دام تن و قفص تن شهرتی
دارد در مصطلحات اصحاب سلوک نسبت با روح اذعاقها اشرا
الکثیف فقیدها قفص عن الاوج الفسیح المربع که شرک دام صیادش
گویند و کشف باعتبار بدن یعنی تعلقات بدنی او را از طیران و
سیر در فضای فسیح وسیع روح رفیع منیع که عبارت از عالم معنیست
[illegible] و نسبت با این سیمرغ جهان لامکانی قفصی و دامی

می گردد

و آن

می گردد و مراد بجدا شدن آنست که آن تعلق تدبیر و تصرف که موجب
نشو و نما و حرکت اختیاری بدن بود آن را باز میدارد و الا که احاطه
بسایط حروف که ... و ... کلمه باشد از هیچ ذره از ذرات اشیا
خالی باشد امکان ندارد ای خواجه هیچ دانی تا بعد از آن کجا شد
عالم غیب که او را عالم معنی و عالم امر میگویند که مجموع فرشتگان باصطلاح
متکلمان و عقول و نفوس باصطلاح حکما و ارواح بشری که آن را
نفوس ناطقه خوانند از آن عالمند و در وجود این عالم که لامکانست
متکلمان را خلافست زیرا که ایشان چون قایلند که ملایکه از قبیل
اجسام لطیفه اند و مدعای ایشان آنست که روح آدمی داخل بدنست
و اختلاط میان روح و بدن همچو اختلاطیست که میان سایر جسمانیات
اما حکما چون جسد آدمی را مرکب از عناصر اربعه میدارند و روح آدمی
چون لامکانی باشد او را تعلق به بدن تعلق عاشق بمعشوق است
و روح در غایت لطافت و بدن در حد کثافت است پس تعلق
میان ایشان بعید بود باری تعالی بحکمت بالغهٔ خود از اخلاط
بدن بخاری لطیفی که آن را اطبا روح حیوانی خوانند و بعروق و شرا
در همه بدن سرایتی دارد خلق کرد و روح آدمی که جوهر مجرد

اول تعلق بدان بخار لطیف میگیرد و بواسطهٔ تعلق بدن متعلق در
جمیع بدن می شود و مراد از ترکیب روح با بدن همین تعلق است
همچنانکه سنگ مقناطیس بواسطهٔ خاصیت جسمانی در آهن تصرف
دارد و اورا بجانب خود می کشد اگر چنانچه روح انسانی بواسطه
خاصیت روحانی بدن را بجانب خود کشد و درو تصرف کند
باوجود آنکه درو نباشد غریب نیست و گفته اند که چون بدن آدمی را
در رحم مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح از مبدأ
فیاض حقیقی که ذات حق است بتوسط عقول حادث شود و
متعلق ببدن گردد و چون مراتب امزجه در اعتدال نوع انسان
متفاوتست ازین جهة بعضی از ارواح فایضه بحسب ذهن و
ذکا و فطانت و صفا و صیانت متفاوتند پس روح آدمی پیش
از بدن موجود باشد و با بدن حادث شود چنانکه قول ارسطالیس
حکیم بر نیست و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق خارج شود
مفارقتی که می گویند روح را از بدن است عبارتست از انقطاع
این تعلق پس مفارقت [illegible] و انقطاع و مفارقت وی از و
نه بطریقی باشد که در سایر جسمانیات است که از جای بجایی روند بلکه

مفارقت

مفارقت و مقارنت امر معنویست اما قوت واهمه این نوع از امور
معنویه را ادراک نمیتواند کرد و دایم در خاطر خطرات مشوشه متوحشه
انشا میکند و دل را مضطرب میدارد و تسخیر اورا حاصل نمی گردد الا
بملاحظهٔ این معنی که بسایط کلمات آلهی چون متعین در وجود آدم
شده است و احاطت بر همه اشیا اورا چگونه حاصل گشته است
چون این معنی مقرر گردد بحسب معقولیتی که در میانست قوت عاقله را
بیش ازین درین باب تصرف نیست هذه مشاهدة عادلة علی صحة
دعوی معاد النفس الانسانیة الی الله تعالی بدانکه بحکم حدیث نبوی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات اینست که المیت تحضره الملائکة فاذا کان
الرجل صالحا قالوا اخرجی ایتها النفس الطیبة کانت فی الجسد الطیب
اخرجی حمیدة و ابشری بروح و ریحان و رب غیر غضبان فلا تزال
یقال لها ذلک تخرج ثم تعرج بها الی السماء فیفتح لها فیقال من
هذا فیقولون فلان فیقال مرحبا بالنفس الطیبة کانت فی الجسد
الطیب ادخلی حمیدة و ابشری فلا تزال یقال لها حتی ینتهی
الی السماء التی فیها الله یعنی در حین انقطاع تعلق معنوی که میان
روح و جسد است فرشتگان که ادراکات طبیعه نوعی متفاوت [illegible]

حاضر و ناظر احوال آن مختصر می شوند اگر چنانچه رجل صالح مصلح ذات
البین بود اورا بشارتی بروح و ریحان میدهند و انوار و نعم نعیم
و تصاعد روح کریم بجنات رب رحیم می شود تا آن غایت که
اورا بر مراتب علویات عروج و صعودی دست میدهد ابواب
فتوحات از فیوضات الطاف و منح واهب العطیات برو مفتوح
میگردد تا آنکه منتهی میشود بحسب سیر الی الله که در سلوک او را حاصل
بوده در حرم کبریا و عظمت مطلوب حقیقی و بآنچه نفس نفیس عشاق است
از مشاهده جمال جلال آثار که مروح ارواح و مفرح اشباح نفوس
مشتاقان است مشرف گردد پس معنی ای خواجه هیچ دانی تا بعد
ازان کجا شد اینجا شد که حضرت مصطفی که وکیل مطلق عاشقان
صادقست خبر میدهد و در نظم صاحب بیانست بیتی که مقوی همین
معنیست توحه از آشیانه تن چون همای روح بپرواز
در آمد از همه وارست گشت محرم راز گزید در حرم ذات پاک
قدس نشیمن از استخوان گلوگیر وارهید بصد ناز و قال
النبی عم و اذا کان الرجل السوء قالوا اخرجی ایتها النفس
الخبیثة کانت فی الجسد الخبیث اخرجی ذمیمة و ابشری بحمیم

وغساق و آخر من شکله ازواج فلا تزال یقال لها ذلک حتی
تخرج ثم یعرج الی السماء فیستفتح لها فیقال من هذا فیقال فلان
فیقال لا مرحبا بالنفس الخبیثة کانت فی الجسد الخبیث ارجعی ذمیمة
فانها لا تفتح لک ابواب السماء فترسل من السماء ثم تصیر الی
القبر رواه ابن ماجه بواسطه غواشی تعلقات و حواشی مدرکات
مالا طایل تحتها که موجب تسفل و تنزل نفس است در مهابط عقوبات
و مساقط مکروبات و محال حرمان از مستلذات خاطر و محبوبات
تا آنکه شخصی در واقعه می بیند که از جایی مرتفعی او را سقوطی و هبوطی
در مهاوی و مهالک و شداید و درکات هلکات و مکاید واقع
شلات
میشود از مهابت و نکابت آن بیدار می گردد و شکر بسیار میکند بر
بیداری و خلاص خود ازان اما چون محبوس قید بدنست آن
نقش برو پوشیده ماند و از لوح خاطر آن رقم نقش را محو کرد
از ملاحظه مالوفات طبیعت اما چون موت طبیعی وارد شد بحسب
تمثلی بصور موحش که بواسطه قول و فعل فاحش دارد او را معذب
خواهد داشت ازان است که فرمود ثم تصیر الی القبر زیرا که در حد
که جسد کسی که جاهل است از مبدا و معاد قبر برو مضیق می گردد

چنانکه در باب عذاب قبر مذکور است فیقال للارض التئمی فتلتئم و
تختلف اضلاعه فلا یزال فیها معذبا حتی یبعثه الله من مضجعه
ذلک یعنی خطاب رود بازمین که عارف باو نشده بود که بر و
مضیق شو پس مجتمع شود اجزاء او بهم در شود اضلاع او یعنی
استخوانهای پهلوی او توله ۵ که بود خانه اش بد بهر چه رفت
در وی در بود خانه نیکو از وی بدر چرا شد بحکم فضلت علی
الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم ونصرت بالرعب واحلت لی الغنائم
وجعلت لی الارض مسجدا فترابها طهورا وارسلت الی الخلق
کافة وختم بی النبیون رواه مسلم چون همه زمین مسجد باشد
وتراب او همه طهور بود پس همه در وصف طهارت بریکدیگر
تفاوتی نداشته باشند وخلقت عنصری واین جسم ترابی که ظاهر
وجود انسان است خباثت او بحسب نفسیت که مدبر است اگرچه در
حدیث است جاء بنوا آدم علی قدر الارض فمنهم الاسود والابیض
والاحمر وبین ذلک والخبیث والطیب اما از ان وجه که متعاقب
ومتشابه [illegible] طهارت و خباثت بواسطه نفس متصرفست
مثلا وجود عنصری کافر و مومن که ظاهر او را طهارتی از قانون است

تلبستم و

دبهم

اعطیت

وازانجمله بحسب شرع تنجیس بدن میکنند وقتی که مطهر باشد هردو یک
حکم دارد با وجود حق جل جلاله میفرماید انما المشرکون نجس فلا
یقربوا المسجد الحرام پس نجس بودن مشرک مقرر شد که بحسب
اوصاف واخلاق ذمیمه اوست که آن عدم توحید و وجود شرکت
پس این یکی که وجود ظاهر مشرکست خانه ابلیس باعتبار تمویه وتدلیس
وتلبیس او شد و وجود ظاهر مومن بیت الله و حرم قدس و
بیت المعمور از روی عزت ایمان و حرمت اسلام گشت که قلب المومن
بیت الله وعرش الرحمن بواسطه آنکه او را نفس نفیس قدسیست
پس باعتبار آنکه ظهور اقتضا تباین و تضاد احوال و آثار میکند
واسباب و ادوات ظهور اوصاف متقابله نفس ناطقه ابدان
واجساد این نوع است که مسمی بانسان و آدم و آدمیست پس
می خواهند که اثبات این معنی کنند که نیکی و بدی که اطلاق بدین خانه
که عبارت از قالب و پیکر انسانیست از روی قابلیت اوست
وبدن آلتی بیش نیست در ظهور اوصاف مختلفه از صاحب این خانه
و تصرف و تدبیر او ظاهر میگردد چنانکه دو خانه فرض کنیم که بجمیع
اشکال و اوضاع متساوی باشند اما یکی محل عبادت [illegible]

و دیگری مسکن عصیان و افعال پر شناعت گشت پس آن را که
بیت العبادت و این را مسکن فجور و سوء العادت میخوانند باعتبار
امریست که خارج اشکال طینیه و اوضاع ترابیه متینه اوست اکنون
میگوید که ارواح که مسکنی گزیدند درین خانه اگر بد بود چرا با و
در آمدند محکم و ساکن گشتند بحسب تدبیر و تصرف و اگر نیک بود چرا
بدر رفتند چون در حکمه مقرر است که علویات مرتبه فاعلیت و عنصریات
منصب قابلیت دارند چنانکه افلاک و ما فیها را آبا گفتند و مواد
عنصری را امهات زفیض عالم افلاک قابلیت خاک چها که دیده
ادراک میکند ادراک پس ارواح را در مقر تجرد و تفرد خود این
اوصاف بد و نیک بر ایشان اطلاق کرده نمیشود و ابدان در مرتبه
وحدت و صرافت خود بی مقارنه ارواح با ایشان موصوف
بصفات خیر و شر نمیگردد پس باعتبار معیت ایشان آثار
خیر و شر و نفع و ضر ظاهر میشود همچنانکه مفردات و بسایط
کلمات الله قطع نظر از ترکیب کرده افاده معنی خیر و شر نمیکنند
و این همه اوصاف متضاده متباینه از جمال و جلال عند الترکیب
و التمکین ظاهر میگردد ... نیست که او را وجود خاصی باشد که مفردات را با او

مقارنه شود و اشیا متکاثرت الا و صاف بظهور آید بلکه
امریست وهمی و او را هیچ وجود خاصی از هیچ وجه اعتبار نمی توان
کرد همچنین بدن از روی حقیقت و ماهیت با روح متضاد و متباین نیست
ندارد اما بحسب ظاهر مظهر تعین روح واقع شده است همچنانکه حق جل
جلاله از روی لا تعینی خود وجود واجبیش مقتضی تعین و تعیّن
شد خانه او را متعین گشت که اگر بحسب حقیقت و ماهیت آن خانه را
غیریتی ملاحظه کرده شود نسبت با وجود واجب او محیط حقیقی لازم
شود که محاط و مظروف غیر خود شود و این محال است از ینست
که بران خانه وصف چند که مخصوص حق و کلام حق است اطلاق
کرده میشود که مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ است همچنانکه در وصف
قرآن است وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ
يَدَيْهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ و مسجود و متوجه عالمیانست
که وَمَنْ سَجَدَ لِغَيْرِهِ فَقَدْ كَفَرَ پس در آمدن و رفتنی که ظاهر در اشیا
مشاهده می افتد روح را بدان طریق نیست بلکه از جهت ...
و اظهار کمالات معنوی و نظام عالم ظاهر و باطن ... حق و
ظهور علی الدوام است در احوال ارواح و کلمات الهی ست

با مظاهر و کمال وجود اقتضا این می کند قدرت نقاش باشد آنکه او
هم کند نقش بد و نقش نکو **توره** نی نی که درزی ماهر جبه که دوزد
بی اختیار صاحب ده روزه قبا شد ازین بیت این معلوم می شود
که ارواح را مفارقت ابدان امریست ضروری زیرا که بر ذوی کمالی
عنایت الهی مقتضی آنست که بکمال خود واصل شود و این نشأه
اولی موطن اعمال و استکمال نفس است که الدنیا مزرعة الآخرة گوهر
چو تمام شد صدف ناشکست برطرف کله گوشه سلطان نشست
وللآخرة خیر لک من الاولی والآخرة خیر وابقی چون در حدیث
ثابت که حق تعالی ملکی بعث میکند که یکتب عمله واجله ورزقه
وشقی ام سعید چون مکتوب و مسطور شد عند الله موت طبیعی وکل
صغیر وکبیر مستطر ناچار جبه که عبارت از ترکیب ظاهر که قالب قابل
نفس ناطقه است که گاهی او را خانه می خوانند و گاهی خیمه که
خیمه حق است فدا را ای پسر ه این وجود آدمی زبو البشر
همین که جبه قبا می شود عبارتست از خرق این خرقه و انحلال
ترکیب [illegible] **بیت** خیاط روزگار ببالای هیچکس ه پیراهنی ندوخت
[illegible] ه [illegible] صورت عدد ده روزه اختیار کرده آنکه

را این عدد باشد بخصوصه بلکه چون حق تعالی عدد ده را وصف
بصفت کامل کرد و هیچ از اعداد در قرآن و حدیث وصف
بکمال کرده نشد الا در عدد ده چنانکه فصیام ثلثة ایام فی الحج
وسبعة اذا رجعتم تلک عشرة کاملة ازانجهت که از واحد تا
عاشر عددها همه مستقل اند بنفس خود و مضاف نمیگردند بغیری و عشره
مبدا اضافات و نسبت عددی واقع شد چنانکه یازده میگوی
یکیست و ده پس اضافت یکی بده کردی و دوازده اضافت
دو است بده علی هذا هر چند که میرود **اکنون** این جبه که قبا
میشود دیگر جبه میشود یا بر همین صفت قبایی می ماند هر چه مذهب
حکما و فلاسفه است آنست که قبا چون عبارت از انحلال ترکیب
و تلاشی صورت جمعیت است و عود هر عنصری بمرکز اصلی خودش
قایل بحشر نفسانی روحانی اند آنچه طریقه اصحاب شرایعست آنست
که خلق جدیدی واقع می شود و این خلق جدید به بر جبه کیفیت باشد
بر همین وضع که اینجا مشاهده می افتد متشکل میشود زیرا که این صورت
دیگر قابل انحلال و اختلال است پس نماند الا آنکه محجوب [illegible]
محشور شوند و متعین بتعین صوری [illegible]

چون هر قولی وفعلی در ان نشاءه صورت و پیکر دایمی میکند اکنون
آن صورت منزه از طبایع خواهد بود یا نه آنچه از فحوی کتاب
وسنت است آنست که ازین طبایع وعناصر مجرد نیست زیرا که در
صفت اهل جنت آنست که لکل امرئ منهم زوجتان من الحور العین
یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن چون اثبات
غظم ولحم کرد وصاحب بیان متعرض عظم ولحم نشد که مراد جهت پس

تاویل

معلوم شد که عظم ولحم برین وجه که حالیا مشاهد است خواهد بود
غایتش آنست که آنهارا زوالی واختلالی نباشد وبصحت ایشان
سقمی والمی عارض نگردد واکل وشرب آنهارا از ثقل وتغوط تنزهی
باشد واگر چنین باشد چه محذور لازم آید بغیر از ان که منکر این معنی
معارضه با صادق القول محمد وسایر انبیا صلوات الله علیه وعلیهم
اجمعین کرده باشد چون قول فلسفی که اوضاع واحوال ظاهر او
معلوم است که بر چه نهج است از طهارت ظاهر وباطن واعمال
حسنه وکیفیه تحمل [illegible] واگر مسموع نمیگردد باری از خدشه
که تحرز [illegible] می کند خالی نیست معالجه خدشات غواو باشد
ناشیه [illegible] و[illegible] لوامراتی وحرافتی احساس میکند می باید قبل

الحق ولو کان مرا چون ادراکات خبیثه شیطانی تزیین اعمال
واقوال ونیات کاذبه جاذبه الی غیر الحق می کند ور نظر زبایت
خود انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر از ین بود که کفار
که فرزندان خاص شیطان بودند بحسب مدرکات خود با انبیا گفتند
که ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق ودر ام
آخرت حق تعالی از ایشان اینچنین خبر میدهد که ولئن قلت انکم
مبعوثون من الموت لیقولن الذین کفروا ان هذا الا سحر
مبین وذلک رجع بعید می گفتند تا حضرت حق فرمود قد
علمنا ما تنقص الارض منهم وعندنا کتاب حفیظ توره

از عالم جمادی ناگاه خاک راهی   از خویشتن سفر کرد چون
نشو چون نما شد   درین بیت میخواهند که اثبات کنند کیفیت
خلقت را وترکیب عنصری که بچه نهج است واین صورت انسان
که مشاهد میشود وظهور این بحسب اطوار خلقت چون [illegible] آنچه
از ظاهر آیات مستفاد می گردد اینست که ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا [illegible]

ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم
یوم القیامة بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیامة تبعثون
و آیة لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حباً فمنه یاکلون
بدانکه بر مقتضای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها احیا و اصل تکوین و مادهٔ تمکین نطفه است در قرار مکین
ثم خلق اعلی من جماد و بعده نبات علی قدر تکوین و از آن
بر مضمون آیهٔ کریمه که در اطوار خلقت انسانی ذکر میکند آنست که
رحمة حق که سه کلمه است که آثار فیض نجم و افلاک و مطر و سحاب
است و بسیار چیزها که در عالم علویات و سفلیات بظهور می آید
و دلیل بر آنکه رحمت حق بسایط حروفست که در کلام الهی آمده
است که و سعت رحمتی کل شیء فساکتبها الایه ۰ حق تعالی
گفته است اندر کلام ۰ با که با موسی ز حق بر روی سلام رحمة
من بر همه اشیا رسید ۰ جمله اشیا شد ز رحمت نا پدید
و آنکه وسیع شده است بر همه اشیا و بهر شیء رسیده است
چون دیده [illegible] گردد ۰ وجه بخشش نموده گرد و که
ان فیت الاجتناب حروف ۰ که بر د حق سه ز اشیا بدر

حق نه بینند هیچ از اشیا اثر که از روی اسمیت و متمایت
عین همه اشیا از سماوات و ارضیات شده است چون مادهٔ
خلقت و اصل ترکیب صورت انسانی جماد شد در حدیث ثم ینزل
الله تعالی ماءً من السماء فینبتون کما ینبت البقل که در باب
حشر خلق آمده است **عن ابی رزین العقیلی** قال قلت یا رسول الله
کیف یعید الله الخلق و ما آیة ذلک فی خلقه قال اما مررت
بوادی قومک جدباً ثم مررت به یهتز خضراً قلت نعم
قال فتلک آیة الله فی خلقه کذلک یحیی الله الموتی رواه رزین
یعنی نشأهٔ اخری مخلوقات و آنکه سلسلهٔ خلق منقطع نیست
و بچه کیفیت بظهور می آیند اینست که درین حدیث ذکر میکند و
اظهار این آیت که فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر یعنی
ذات صاحب قدرتی که احیای ارض میکند بعد از موت او احیای
مردم بعد از موت ایشان میکند بر [illegible]
گفت باعتبار عدم نباتات ناگاه [illegible] عبارت از مطر
باشد که نبات شد آب خاکست [illegible]

بدان ارض میتة مقارن می یابد بواسطهٔ اقتران ازان حالت
اولی اخضرار و انضراری درو پیدا میکردد و از حالتی که موصوف
باین صفت بود که در حدیثست که یحشر الناس یوم القیامة
علی ارض عفراء بیضاء کقرصة النقی لیس فیها علم لاحد از نفس
نامیه و حرکت قوت نباتی انواع نباتات بظهور می آید و بسبب
سیر معنوی که درین جماد واقع می گردد بدان وجه که بحسب تلطیف
در اجزاء نباتات ظاهر میشود و عروج میکند در نفس قوی نباتی
و اورا در مقام کثافت خود فی الجمله سفری در طریق نباتات
دست میدهد اندک مایهٔ لطافتی درو پیدا می گردد چنانچه تمامیت
[illegible] ماکولیت و استعداد متناولیت نسبت با حیوانات
[illegible] آن اندرو آشکار می شود پس ازان حالت اولی که
صفت موت داشت احیاء تمام در علی الاطلاق کرد و پس
این آیت را که کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم
ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون بوجهی می تواند بود که
کران احیاء بمقام جمادی باشد تا آنکه منتهی بموت طبیعی شود
از نیست که هر نطفهٔ شخصی است بالقوه که وقتی اورا ف

و در غیر محل می کنند قتل لازم می آید بر آن ضایع کننده اش در غیر محل
بحکم شرع و این نیز می باید که معلوم باشد که این تقریر که میرود بیان
خلقت است از روی نشأ و ابدای خلق [illegible] که عود دیگر
زنده شدن باین نوع باشد اگرچه آیات چند که درین مبحث
آمده است همه موهم این معنی است چنانکه والذی نزل من
السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک تخرجون و احیینا
به بلدة میتا کذلک الخروج و امثال این اما بدلایل عقلی و نقلی
ثابت است که اهل بهشت و اهل دوزخ را چون موت طبیعی در رسد یا
هرچند که تمنا و عود کنند و خواهند که باز بدنیا رجوع نمایند
میسر نباشد چنانکه در حدیثست عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا و له
ما فی الارض من شیء الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا فیقتل
عشر مرات لما یری من الکرامة یعنی هیچ فردی که او دخول
بهشت حاصل کرده که او را چیزی از [illegible] اسباب
دنیا باشد دوست ندارد که رجوع بدنیا کند الا شهید که تمنا کند
مراجعت بدنیا از جهة آنکه [illegible] بسیار [illegible] دیده

که عند الله شهید رامی باشد و در حدیث دیگر است عن مسروق قال
سألنا عبد الله بن مسعود عن هذه الآیة لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا الآیة قال انا قد سألنا عن ذلک رسول
الله صلعم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لها قنادیل معلقة
بالعرش تسرح من الجنة حیث شاءت ثم تاوی الی تلک القنادیل
فاطلع الیهم ربهم اطلاعة فقال هل تشتهون شیئا قالوا ای
شیء نشتهی ونحن نسرح من الجنة حیث شئنا ففعل ذلک بهم
ثلاث مرات فلما راوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا قالوا یا رب
نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا حتی نقتل فی سبیلک مرة
اخری فلما رای ان لیس لهم حاجة ترکوا رواه مسلم مضمون این
حدیث آنست که ارواح در اجواف طیور سبز می باشند که آن طیور
را قنادیل باشد معلق بعرش باشد و چرا کنند آن مرغان سبز
از بهشت هر جا که خواهند بعد از ان ماوی در ان قنادیل کنند پس
تجلی شود بر ایشان حق جل جلاله ظهوری که هیچ اشتباهی در ان
نباشد پس با ایشان گوید حق جل و علا که ای شما را هیچ اشتها
اقتضا هست که از ما تمنا کنید آنها گویند که ما چه چیز را خواهشی

نمایم

نمائیم بحال آنکه می چریم در بهشت هر جا که میخواهیم حضرت حق با ایشان
سه کرت اینچنین پرسش نماید چون ایشان بینند که رها کرده نمیشوند
تا آنکه از خدا چیزی درخواهند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که
بازگردانی ارواح ما را باجساد تا کشته شویم در راه تو
بار دیگر چون بیند خدای تعالی که ایشان را هیچ حاجتی نیست
بغیر ازین رها کرده شوند غرض آنکه مقصود ایشان که شهید
بودند عود بود بجسدی که مقتول گشته بودند در راه خدای تعالی
ملتمس ایشان را مبذول نداشت با وجود آنکه محبوبان حق اند و
درین سخن لطیفه ایست و آن اینست که اگر سایل سوال کند که
ازین حدیث لازم می آید که حشر اجساد نباشد زیرا که ایشان
شهدا بودند گفتند که نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا و
حق تعالی ملتمس ایشان را مبذول نداشت جواب
ایشان را چون شهادت در جسدی خاص بود که در ان کشته
یافته بودند و ایشان را ملتمس آن بود که عود بآن جسد کرده شوند
التماس معاودت ایشان را بآن جسد خاص مقبول شده مبذول
نیفتاد و ازین لازم نمی آید که حشر جسمانی نبوده باشد ایشان را

ازانجهت که وقتی کایشان می‌گفتند که رُدَّ اَنْ نُرَدَّ اَرْواحَنا فی
اَجْسادِنا البتّه در جسد معیّنی بوده‌اند غایتش آن است که آن جسد
مألوف او که قبل ازان واقع شده آن مطلوب بود و نسبت با
نفوس خبیثهٔ معذّبین در دوزخ وَلَوْ تَرىٰ اِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُو
رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنا اَبْصَرْنا وَسَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً
اِنّا مُوقِنُونَ حَتّىٰ اِذا جاءَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ
لَعَلّی اَعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَكْتُ كَلّا اِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَمِنْ وَرا
[illegible] بَرْزَخٌ اِلىٰ یَوْمِ یُبْعَثُونَ یعنی حق تعالی اخبار میکند از کفار
[illegible] بودند که سوال کنند رجعت بدنیا از جهت عمل صالح
حق تعالی بکلمهٔ ردع و زجر جواب گفت یعنی رجوع نیست و
این کلمه که سوال از رجعت است او قایل است و مجاب
[illegible] آن پس نماند الّا آنکه چون کفار منکر بعث موتی بودند
حق تعالی از اوّل هرچند که مشاهده ایشانست با ایشان خطاب میکند
و الزام میدهد که آن قادر که انشاء خلق برین نهج می‌کند در مقام
جزا و عوض مکافات هم برین منوال تکوین و ایجاد میکند مقصود خلق
آنکه چون در [illegible] نباتی که او را قوّتیست عدیمة الشعور که

ازوولاش

ازو حرکات مختلفه واقع می‌شود که آن جنبش اوست در
اقطار ثلاثه که طول و عرض و عمق است و افعال مختلفه مثل تغذیه
و تنمیه و تولید مثل جماد ظاهر شد و سبزی او را دست داد و تولد
قوتشده شد طعمهٔ بهایم بی اختیار تا که و از طعمه چون بهایم او نیز
بارها شد چون نفس حیوانی مدرک جزئیات و احساس کننده
الم و لذت و حرکت اختیاریست و او را قوی مدرکه است از
حواس خمس و قوّه محرّکه است که باعث بر جذب منافع است
و دفع مضار که آن یکی مسمّی بقوّت شهوانیه و دیگری بقوت [illegible]
است پس بواسطهٔ آنکه نفس نباتی را قوّه غاذیه است
غذا می‌کند یعنی او را مشابه و مشاکل جسمی میگرداند که آن قوت
در اوست و علت غایی ازان غذا خلاف بدل ما یتحلل است
پس آن جسم نباتی بی اختیار طعمهٔ بهایم میگردد و سبب [illegible]
او میشود در اقطار ثلاثه و بحکمت حکیم علیم نطفه که جمیع [illegible]
عروق حیوانات در مبداء خلقت و اصل فطرت متکون از
میشود و پیدا می‌گردد و در حیوانات سبب تولد می‌شود زیرا که
نطفه ذکر و انثی که بمنزلهٔ انفحه و لبن است یعنی قوّه عاقده [illegible]

منعقده درین هردو موجود است و بواسطهٔ خاصیتی که در
نطفتین موجود است اقتضاء شهوة و تولید فعل کرد و از اجتماع
این نطفتین در مرتبه کون و فساد تولد اجناس و اصناف
حیوانات شد و نطفه چون بهایم او نیز بارها شد یعنی مدت قد
این جماد از مقام جمادی بحسب سیر در اطوار سر از عالم نباتی
برآورد **قوله** چون طعمه بشر شد در صورت بهیمی زود
نطفه گشت پیدا آن نطفه نفس ما شده مراد از طعمه آنست که
غذا شود و معنی غذا جسمیست که از شان او آن باشد که جزو
از جسم انسان شود و یا حیوان پس چون غذا وارد می شود در
استحالتی درو پیدا کند و مستحیل می شود بجوهری که شبیه است
بجوهر آب بسطبر در قوام و بیاض و علاثة و چیندانه او را بزبان
سریانی کیلوس میگویند و بعد ازان کیلوس آنچه صافیست
معده از بعضی امعا بکبد میرود و حق تعالی بحکمة بالغهٔ خود
عروق دقاق صلبه خلق کرده است که مجاری میان کبد و
آن اعضا است که بزبان سریانی ماساریقا می گویند که آنچه
از کیلوس صافی و لطیف است بقوت دافعهٔ معده و جاذبه

معده

کبد از راه ماساریقا بکبد میرود و در کبد کیلوس را تا جزو بدن مغتذی
شود استحالات کثیره است و کبد قسام قسام صافی آن کیلوس
میشود چنانکه در قاعدهٔ حکمت و کتب اطبا این تشریح و توضیح به
کمال رفته است و از خلاصهٔ اغذیه نطفه حاصل می گردد و بعد از
استحالهٔ آن اغذیه بصفیه و مویه پس آیت ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین روایت از ابن عباس آن است که گفته او
السلالة صفوة الماء و مجاهد میگوید مراد از منی ابن آدم است
و عکرمه میگوید که مراد آبیست که مستخرج از ظهر می شود و عرب
نطفه را سلاله میگویند و فرزند را سلیل میگویند و چنین آیت
بعضی گفته اند که مراد از انسان آدم است و مراد از سلاله آنکه
سل من کل تربة و کلبی میگوید من نطفة سلت من طین و
الطین آدم و بعضی گفته اند که مراد از انسان ولد آدم است
و انسان اسم جنس است که اطلاق بر قلیل و کثیر می کنند چون
بیان خلقت می کند هر جا که انسان میگوید اطلاق بر آدم
اولی و احق است اما آنچه مشهور و متعارفست که خلقت آدم
از نطفه نیست ازین رو بعضی مفسران این لحاظ کرده که انسان را

بابن آدم تغییر مینماید عن ابن مسعود قال حدثنا رسول الله وهو
الصادق المصدوق ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین
یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل
ذلک ثم یبعث الله الیه ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله
ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فو الذی لا اله
غیره ان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه و
بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فید
خلها وان احدکم لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها
الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخلها کذا فی
و درین حدیث ذکر حضرت رسالت بصادق مصدوق ازان کرد
که این مسئله مخالف اهل حکمة است زیرا که بپیش ایشان نطفه
بیست هشت روز در مقام نطفگی در رحم می ماند و مراد از بطن
ام در حدیث رحم است ازان بطن میگویند که رعایت ادب
کرده‌اند یا آنکه باعتبار صفت باطنیه و مراد بقول حضرت رسالت
ان خلق احدکم یجمع آنست که مکث میکند نطفه در رحم اربعین
روز تا و متحیر میشود در آنجا و منتهی میشود در خلق و تصویر را و در

معانی حدیث میگویند که

صفت مضغه بودن نیز همچنین چهل روز درنگ می کند و مضغه گفته
اند که قطعه ایست از لحم بقدر مایمضغ و نطفه آب اندک را می گویند
چنانکه در حدیثست که قال صلعم لاصحابه هل من وضوء یعنی
از آبی که بآن وضو ساخته شود هست فجاء رجل بنطفة فی اداوة
ای بماء قلیل فی مطهرة و آب منی را نطفه نام کردند از جهة قلتش
و جمع او نطفات است و در حدیثست تخیروا لنطفکم الحرایر و در بعضی
روایتست لا تجعلوا نطفکم الا فی طهارة و در حدیث تحریضی است
براستخاره ام ولد و آن که صالحه باشد • و نطفه گشت بدان
نطفه نفس ماشد • مراد از ترکیب عنصریست و این موافق حدیث
و آیتست قال النبی صلعم نفسک مطیتک فارفق بها و تعز
که این بدن را مرکب روح و بارگیر او می گویند و آیة الله یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها و معین است که
میته این بدنست و روح را موتی و فنایی نیست پس نفس در
آیت اطلاق برین بدن کرده شده است یعنی بتدریج آن جماد
مقامی رسید در اطوار سیر و سفر خود که در صورت حیوانی نطفه
انسان شد و سر از مظهر کمال بر کرد و اخت طعام نزدیک حضرت

نفس یعنی

رسالت لحم بود عن ابی درداء قال ما دعی رسول الله صلعم
الی اللحم لا اجاب وعن علی علیه السلم علیکم بهذا اللحم فکلوه
فانه یحسن الخلق ویصفی اللون و الدم و در حکمی نامه
الٰهی است که خون حیوان که رو در کعبه میکنند و می کشند چرا حرام است
زیرا که آن خون واسطهٔ حیات اوست و مراد آنست که او از آن
صورت حیوانی خلاص شود و سر از مظهر نطق و کمال بر کند چون
آن خون مانع کمال اوست و سبب تقید اوست دران مقام
تنزل از ین رو حرام شد یعنی هر چیزی که مانع کمال است آن
حرام است و اگر همه اسم حلیت ظاهرا برو اطلاق کنند ہ هر چیز که
مانع کمال است آن چیز ہ میدانش حرام اگر حلالست آنچیز ہ
توضیحه ہ در نفس با جو پیدا روح خدایی آمد ہ آن روح خویشتن
را از غیب رهنما شده ہ چون در حدیث سابق که از ابن مسعود
روایت کرده شد دران حدیث اینست یبعث الله الیه ملکا
باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی او سعید ثم
ینفخ الروح فیه نفخ بعد ازان مذکور است زیرا که چون انسان
مظهر خیر و شر آمده است پس کتابت این هر دو صفت برو قبل از نفخه

روح است تا معلوم شود که شرور و معاصی که از نفس صادر میشود
بواسطهٔ خباثت محل آبست و در اکثر مواد عنصریت چنانکه آب
صافی از منبع مطهر و معدن پاک و طیب بر مجاری مختلفه میکذرد و
اوصاف شتی پیدا میکند پس آن صفات متباینه درو بحسب تنزل
اوست در مجاری اطوار و بعد از منبع اصلی خود و دیگر بسایط
شی موجب تعریه و تبریهٔ اوست از صفات متضاده پس در حین
تکامل شدن بنیان او و تشکل گشتن در طور رابع متعین میشود
بر این نفس آنچه لایق است از اعمال و اعمار و ارزاق بحسب اقتضاء
حکمت و سبق کلمهٔ الٰهی و نفخ روح بعد از اطوار ثلاثه در آیات
مذکور است فخلقنا العلقة مضغة ثم خلقنا المضغة عظاما
فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر اگرچه بعضی از مفسران
بران رفته اند که انشاء خلق آخر روح است اما این نفخ چندان
اصلی و اعتباری ندارد زیرا که آنچه از حدیث مستفاد است آنست
که بعد ازان که مضغه در [illegible] گشت [illegible] و ملک باربع کلمات
آمد و عمل و اجل و رزق و سعادت و شقاوت مکتوب شد و بعد ازان
نفخ روح کرده شد و خلق عظام تکسیه لحم از این آیت دیگر معلوم

میشود و مقرر است که روح از عالم خلق نیست تا او را خلق آخر
گفتن مناسب باشد زیرا که بنص اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ متقابل میان
خلق و امر است پس اطلاق خلق بر امر کردن تناسب و تناسقی در
سوق ترکیب و در نظم و ترتیب ندارد و مخالف اصطلاح کتاب
و سنت است که خلق گویند و مراد امر باشد و بنص قُلِ الرُّوحُ مِنْ
أَمْرِ رَبِّي آبی ازین معنی است که مراد بخلق آخر روح باشد بلک
نزدیک قتاده که یکی از مفسران سلف است مراد بخلق آخر نبات
شعر انسان است اگرچه انسان در ان حین ظاهر نیست اما محل
او متعین است و در حقیقت حال محل تکیت رحم باید که همچنین باشد
که قتاده می گوید زیرا که حضرت حق در انشاء این خلق آخر که علم کلمهٔ
الهی باشد که خطوطات و محل مخرج کلمه که انسان است خود را
فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ میگوید ازان جهة که انسان در احسن
تقویم بواسطهٔ تعیین کلمهٔ الهی است در وجه او . راه از وجهش
باشتباه میرفت . بل بذات حق تعالی میرود . پس این آیه نیز دلالت
بران کرد که اول تکوین که می باید از اعضا در رئیه و دماغ است
[illegible] خواه ازین خلق آخر روح باشد

وخواه نبات شعر وخواه تعریف احوال او بعد از ولادت از استهلال
که صورت صبی است بعد از ولادت تا ارتضاع تا قعود تا قیام تا
مشی تا فطام تا آنکه اکل و شرب کند تا آنکه حلم و عقل پیدا کند تا آنکه
منقلب در بلاد شود تا آنچه بعد ازان واقع شود زیرا که در قول
ابن عباس اینچنین است در بیان خلق آخر چون روح الهی تصرف و
تدبیر این بدن گردید بمقتضای فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي
فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ . روح پاک خویشتن در وی دمید . امر
سجده کردن از حق در رسید . و چون در تحقیق ثابت شده است
که روح و کلمه هر دو یکی است و حق اطلاق روح بر قرآن میکند
چنانکه وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا
الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ در توجیه مالک بن دینار آنست که مراد بروح
درین آیت قرآن است و همچنین است چون در حق نامه آن [illegible]
عبارتست که نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ [illegible]
إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ
مِنْهُ پس معلوم شده است که باصطلاح خدای [illegible]
یکند وچون روح و کلمه هر دو یکی باشد و در توجیه [illegible]

هر صفت کز یک بجویی ای پسر ٭ دیگری دارد همان یک شد نظر
پس کلام حق تعالی هست یک ٭ حق تعالی را نباشد هیچ شک
گر نه این بودی ز حرف کاف و نون ٭ این همه نقش از کجا آید برون
بلکه از یک حرف او آید همین ٭ معنی قوسین او ادنی ببین
و کلام حق را صفت اینست که اِنَّ هٰذَا القُرآنَ یَهدِی لِلَّتِی هِیَ اَقوَمُ
و در حدیث در صفت قرآن که مَن تَرَکَهُ مِن جَبَّارٍ قَصَمَهُ اللهُ وَ مَنِ
ابتَغَی الهُدَی فِی غَیرِهِ اَضَلَّهُ اللهُ و در نهج مرتضاست علم وَ اعلَمُوا
اِنَّ هٰذَا القُرآنَ هُوَ الهَادِی الَّذِی لَا یُضِلُّ وَ المُحَدِّثُ الَّذِی لَا
یَکذِبُ وَ النَّاصِحُ الَّذِی لَا یَغُشُّ ٭ پس چون کلمه هادی باشد و
کلمه و روح هر دو یکی باشد آن روح خویشتن را از غیب هنا
شده ٭ صادق آمد آنچه مقصد قایل بود والله اعلم همین خواهد
بود ٭ توریه ٭ هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش ٭ او
بر همه چو سلطان سلطان پیشوا شده ٭ بدانکه هژده هزار عالم
در حدیث چند که این فقیر قرائت و استماع کرد ظاهر آن شنیده
شده ٭ آنچه از دو آن مستفاد میشود عالم غیب و شهادت
عدد این دو که فَلَا اُقسِمُ بِمَا تُبصِرُونَ است اما در اصطلاح متصوفه

و کتب متوحده صوفیه حضرات عوالم خمسه کلیه میگویند زیرا که
عالم اسم است از آنچه معلوم میشود بجو قالب و خاتم اکنون
او را غالبا استعمال می کنند در شئی که دانسته شود با و صانع
بچو جواهر و اعراض زیرا که چون جواهر و اعراض مفتقر اند
و محتاج در وجود بموثر موجدی که واجب الوجود است پس
دلالت می کنند بر وجود او و در اصطلاح علما عبارتست
از ما سوی الله زیرا که بما سوی الله معلوم میشود حضرت واجب
الوجود از حیثیت اسما و صفات او و از برای آنکه هر فردی از
افراد عالم گفته اند که اسمی از اسماء الهی دانسته می شود زیرا که
آن فرد مظهر اسم خاصیت از آن اسماء الهیه پس عقل کل از
حیثیت که مشتمل است بر جمیع حقایق عالم و صور او علی طریق
الاجمال عالم کلی است و نفس کل از جهت اشتمالش بر جمیع
جزئیاتی که عقل اول مشتمل بر آن بوده است از روی تفصیل
عالم کلی است و انسان کامل از آن رو که بحسب روح خود
مجمل مع جمیع مراتب است اجمالا و بحسب مرتبه قلب خود تفصیلا او نیز
عالم کلی است پس برین وجه که هر فردی از افراد عالم بر هر یکی

ازاسماء الٓهیه ولااتی واشتمالی دارد وعوالم غیر متناهیه میباید
که باشد اما چون حضرات الٓهیه کلیه منحصر در خمس است ازان جهت
عوالم کلیه منحصر در خمس شد از سخنان شیخ محی الدین است که
اقول و [illegible] س ینفث فی نفس بان وجود الحق فی العدد
للخمس که بوجهی اشارت باین عوالم است که یکی را ازان حضرت
غیب مطلق میگویند وعالم او عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه
ودر مقابله غیب مطلق حضرت شهادت مطلقه است وعالم او عالم
ملک است وحضرت غیب مضافه دو قسم میشود بانکه اقرب است
از غیب مطلق وعالم او عالم ارواح جبروتیه وملکوتیه است
که مراد عالم عقول ونفوس مجرده باشد و بانکه اقرب باشد از
عالم شهادت وعالم او عالم مثال است وپنجم حضرت جامعه است
این اربعه مذکوره را وعالم او عالم انسانیت که جامع جمیع عوالم است
[illegible] عالم ملک مظهر عالم ملکوت وعالم ملکوت مظهر عالم مثال مطلق
است [illegible] عالم جبروت که عالم مجردات باشد وعالم جبروت
مظهر عالم [illegible] عالم اعیان ثابته مظهر اسماء الٓهیه حضرت
و [illegible] حضرت واحدیت اینها عبارات مزینه مزخرفه

و روح القدس

در بیان

ودر نظر کسانی که جویای تحقیق نیستند و بتمویهات کلمات
فریفته می شوند این سخنان در ایشان تهیج عظیم پیدا میکنند ودر
مخیله خود این عوالم را نقش می بستند و تخیل ذوقهای بسیار
در ایشان پیدا میکرد و از تخیل این عالمها [illegible] باشد که جمعی
نام عالمی ازین عوالم کلیه وحضرات خمسه بشنوند و چندان تواجد
و نعرهای بیخودانه و حرکات خارج از افتادن و غلطیدن
پیدا شود که حاضران بتنگ آیند و چندان از اشخاص و اجناس
بحسب تخیل در ان عالمهای مذکوره با خود نقش بندد که هیچ محاسبی
آن را معدود و مضبوط نتواند کرد و این فقیر در ابتدای سلوک
چندان وجد نمود [illegible] نست با استماع این عوالم و چندان
از نظم و نثر در ان باب گفته که عدد آن معلوم نیست چنانکه
بعضی ازان ابیات بر بعضی از اوراق مسطور است که شعر
کسی که گشت گرفتار عالم ناسوت ٭ چگونه راه برد [illegible]
لاهوت ٭ کی رسی بسرا پرده هویت ذات ٭ [illegible]
مقامات ملکی وملکوت ٭ ز اغتنیت [illegible]
که خلق را کند از عین تفرقه مبهوت ٭ [illegible]

و گاه با

طلب که منشا آن ٭ زتصفیه است نه از فکر خاطر فرتوت
علوم من لدن از قبیل رقال بیرونست ٭ توجهات صفا
ضمیر صمت سکوت ٭ طریق جبر گرفتن چو کبر کی زیبد ٭ حکایت
از ملکوت و روایت از جبروت ٭ بر آر آه جگر سوز آتشین
چو شریف ٭ که سوزد آنچه حجابست از زحل تا حوت ٭ آنا چو
آفتاب حقیقت از افق حروف عالیات اشعهٔ جهان افروز را
بر ذرات اشاعه کرد انوار آن در روزن دل چون روی نمود
در مقابل آنها این معنی ظاهر گشت که **شعر** صوفیا چند کنی
دعوی ملک و ملکوت ٭ تا بکی لاف زنی از عظموت و جبروت ٭
سخن از غیب غیوب و احدیت بس کن ٭ چون نه واقف
لاهوت و جهان ناسوت ٭ از ظهور تو بطون همه تو تیح گرفت
گشت از موقت عقل جهانی فرتوت ٭ هر زن و مرد مریدت شو واز
راه پیر ٭ گر رسد فیض و جودت بدیار الموت ٭ در تاویلات
مولانا [illegible] الدین کاشی اینچنین است در بیان هجده هزار عالم
جبروت و عالم لاهوت و عرش و کرسی و سموات سبع و عناصر
اربعه و موالید ثلثه و در بعضی از ابیات اهل حکمت اینچنین

آمده است **رباعی** اول ز مکونات عقل و جانست و
اندر پی او نه فلک گردانست زین جمله چو بگذری چهار
ارکانست پس معدن و پس نبات و پس حیوانست بس انها
هر یکی را بهزار گفتن و اثبات کردن بهزار نسبت با این هر
یکی بسیار اشکالی دارد و تحقیق این بی ضابطهٔ علم حروف
و سر عدد ممکن نیست **بیت** یابد ز ساقی ازلی جام سعد و
آن عارفی که راه بسر عدد برد **اما** در اصطلاح اهل حق
آنست که چون نزدیک ارباب علم عالم ماسوی الله را میگویند
یعنی آنچه غیر الله باشد چون از سه ع ج ت برای آنکه
جه است بحسب تلفظ بدر رویم که محکمات قرآن که حم است
ظاهر او ام الکتاب است و در ازای آیات راست هجده
می ماند که ماسوی آن چه محکماتست که آن ال ر ک
ه ی ع ص ط س ح م ق ن است که در ازای آن
اند زیرا که همچنانکه آن قایم بذات خود محتاج الیه همه اشیاست این
جه محتاج الیه آن هجده شده اند و آن هجده اینست ب
ت ث ج خ د ذ ز ش ض ظ غ ف ی ه ج ز ل

اگر سایل سوال کند که مسلم که آن هجده ما سوی این چهارده است که
دلالت بر کلمهٔ ابعه دارد اما هر یکی هزار چون می شود و بچه
ازان
اعتبار هر یکی را هزار گوییم **جواب** آنست که در عالم توحید
الف عین غینست ه هر یکی عین همند در هر صفات ه خواه
لطف وخواه قهر وخواه ذات ه پس هر یکی چون حکم غین داشته
باشد و غین هزار است پس هر یکی هزار باشد اگر گویند که چرا
خود غین را حکم الف ندهیم و نگوییم که این جمیع اعداد تا آنجا که
هزار ست همه یکیست جواب آن است که غین نهایت عدد است
که هزار است و ذات حق منتهای جمیع ذوات است که وان
الی ربک المنتهی و هر کلمه دران مرتبه عین ذاتست غیر مرئی هر یکی
در ذات حق فاش گفتم رفت سر پوش از طبق پس هر عددی
چو در هر کلمه اعتبار کنیم دران مرتبه که ذاتست حکم او گرفته است و در
منتها بودن و منتهای عدد هزار است پس هر یکی آنجا هزار باشد
اگر گویند که چون است که غین در میان این حروف منتهی همه و آخر
جمیع حروف واقع شده است در لوح ابجد و او را دلالت بر
هزار است **جواب** گوییم که محکمات قرآن که آن چهارده اند

محتاج نیستند در قیام وجود بغیر خود در اوایل سور در موطن
اصلی خود که صرافت و بساطت است واقع شده اند وایشان
چون در تلفظ می آیند ازان چهارده که در اوایل سور بر طریق
مقطعه نهاده اند سه حرف دیگر ازیشان ظاهر می شود چنانکه
از الف یا قاف یا کاف فی ظاهر میگردد و از صاد و دال بظهور
می آید و از نون واو متولد می شود چنانکه این مسئله بطریق
تکرار بسیار مذکور شده است پس این چهارده کلمهٔ اوایل سور
چون ملفوظ می شوند بحسب غیر مکرر هجده انست که هفده کلمه ملفوظ
شده است چون از ۲۸ کلمه هفده برای محکمات بدر رفته شود
یازده که در مرکبات آمده است و در اوایل سور بر طریق مقطعه
نهاده نمی اند برین ترتیب ب ت ث ج خ ذ ز ش ض
ظ غ چون بر ترتیبی که در حروف تهجی آمده است رعایت کنیم
جمیع این حروفات متشابهه منتهی بغین میشوند از این دیگر
اول ترکیبی که این کلمه ها می یابد از جهة حساب و مراتب
عدد ترکیب ابجد است غین را در آخر وضع کرده اند تا تمام مراتب
تهجی که حروف متشابه در آنجا منتهی بغین میشود چنانکه ذکر رفت

رعایت کرده باشند آمدیم در وقت نظری که در ان رباعی اهل
حکمت است که فرموده اند اول ز مکونات عقل و جان است
به قاعدهٔ حکمت فلاسفه و اصول ایشان وقتی که کسی خواهد که
راست آرد که عقول عاشره است و نفوس تسعه است و افلاک
هم تسعه است و کواکب سیاره سبعه است که اینها هر یکی مؤثرات اند
و متأثرات اند نزد ایشان و بعضی علل اند نسبت با بعضی و از کلیات اند
پس اگر چنانچه بعضی را اعتبار کنند و بعضی را معتبر ندارند ترجیح من
غیر مرجح لازم می آید وقتی یکی ازین فقیر هجده هزار عالم را
سوال کرد بر ضابطهٔ اهل حق این فقیر جواب داد که چهارده
کلمه که اوایل سور مقطعات است و چهار حرف عجم که چون با این
چهارده منضم میشوند هجده است بر مقتضای لسان اهل الجنة
عربی و فارسی دری بهجان باشد که جمیع کلمات الهی مذکور
شده اما آن وجه اول وجه احسن است که از سه چون چه
بدالی گطآه اخراج کرده شود هجده که ماسوی آن چهارده است
می ماند مر اکر عالم را ماسوی الله گفتن چنانک درین صورت
ظاهر است نه هیچ مقامی ظاهر نیست توضیح هجده هزار عالم

بیشنند

پیدا شد از ظهورش ه یعنی انسان چون علت غایی همت
همهٔ ظهور او سبب شد ه او بر همه چو سلطان سلطان بشود شد
مراد بسلطان اول درین ترکیب مالکیت و سلطنت است که در
عرف می باشد و از سلطان دوم مراد حجة روشن است از آن جهة
در ترجمهٔ سلطان این گفته اند اهل لغت و سئل امام الصادق
علیه السلام عن فضل الصورت الانسانیة فقال اعلم ان الصورة
الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی
کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی المجموعة فیها صور العالمین
جمیعا و هی المختصر من العلوم التی فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد
علی کل غایب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق الی کل خیر
الصراط الممدودة الی الجنة و النار مقصود از ایراد این کلمات
طیبهٔ امام صادق جعفر صادق ع‌م آنست که او را که صورت انسانی
کامل است اکبر حجة الله گفته است و دیگر و هی الحجة علی کل جاحد
گفته است پس سلطان دوم بمعنی حجة است و این انسان که در
اطوار مختلفه بدین صورت ظاهر شد توضیح گر در صفات رحمت
خود جلوه داد خود را ه بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شده

بدانکه در تعریف رحمت چنین گفته اند بعضی که الرحمة عبارة
عن التخلیص عن اقسام الآفات وعن ایصال الخیرات الی اصحاب
الحاجات یعنی رحمت خلاص دادن صاحب او را از اقسام
آنچه موجب آفات ومضرت باشد نسبت با او ویا باغیری ودر
حدیث که اول شیء خطه الله فی الکتاب الاول لا اله الا انا
سبقت رحمتی غضبی فمن شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
فله الجنة وسبق مکرم علیه ست پس معنی این باشد که غلبت
رحمتی غضبی از بینت که حسنه واحده اجرش عشره واضعاف آنست
وسیئه واحده را جزاش بواحده است ورحمة یکی از نامهای
بهشت است چنانکه واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله
بطریق اطلاق اسم حال است محل ودر حدیثست که حق تعالی
بهشت را گفت انما انت رحمتی ارحم بک من اشاء من عبادی
ومسئله که متفق علیهاست میان حکماء فلاسفه وانبیاء الله واصحاب
شرایع آنست که تهذیب اخلاق وتبدیل صفات وتکمیل نفس
باوصاف حمیده وتصفیه وتنقیه مرآت ضمیر از غبار تفرقه واحوال
غیر سدیده موجب خلاص نفس ناطقه است از مهالک ومهاوی

وآلام وعقوبات که بعد از خراب بنیه ووقوع مرتبه است و
صعود بر درجات عالیه وعروج بر مراتب متعالیه بهشت موعود
مشاهده جمال واجب الوجود حاصل میگردد الا بملکات ملکیه
صفات زکیه که مضبوط بر منهاج اصول کلام انبیا وبر نهج قواعد
عقاید صحیحه اولیا باشد وخازنان مخزن اسرار الهی که وان
من شیء الا عندنا خزائنه ومالکان مفتاح ابواب فتوحات
وفیوضات نامتناهی که وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا
هو عین رحمت ونظر رحمت مفتوح بر طایفه میدارند که بمقتضاء
تخلقوا باخلاق الله از مهلکات صفات وموبقات ادراکات
خود در مواقف مقاصد مستقیمه فاستقم کما امرت موقوف گردند
واز مطالع حکمت انبیا اشراق انوار هدایت کتب سماوی را
مطالعه نمایند تا مصباح ارواح هر یک از لمعات طوالع [illegible]
والاسرار مستضیء بضوء مثل نوره کمشکوة فیها مصباح [illegible]
بقا شود و که در صفات رحمت خود جلوه داد و خود و ...
حق جل جلاله را هر چند اسماء مرکبه در هر لسان ... عالم ...
اما علی اختلاف تباین مفهومها تنها منحصر است در دو ... که در

اصطلاح متوحده بصفات جمال وجلال موسوم است ودرزد
متکلمان بصفت جلال واکرام وصفت جمال وجلال را مستعده
قابل شد واین که فردی از افراد این نوع چنان باشد که طرف
واحدی این صفتین متقابلتین را مظهر باشد بحیثیتی که هیچ وصف از
نقیضش همراه نباشد امکان ندارد زیرا که از ابتدا منصب
خلافت این نوع بواسطهٔ جامعیت او بود مر صفات متقابله را هم
وملئک در مقام لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون بودند
ایشان را منصب نیابت ومرتبهٔ خلافت خاص نشد وشیاطین
هریک در مقام ابی واستکبر بودند ایشان را نیز باین شرف منصب
خلافت وکرامت قایم مقامی تشریف نشد وآدم چون طریقهٔ عصی
وتاب علیه بود در وحکم قایم مقامی ومنابی ووظیفهٔ خلافت
مستحق ومقرر شد بجهة صفت جامعیت ومثلا حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله را هرچند واخفض جناحک للمؤمنین امر است اما یا ایها
النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم هم حکم است کنونه
در حدیث که حق تعالی بهشت می گوید انما انت رحمتی ارحم بک
من اشاء من عبادی ولکل واحدة منکما ملؤها فاما النار فلا تمتلی

حتی



حتی یضع الله رجله تقول قط قط قط فهنالک تمتلی ویزوی
بعضها الی بعض فلا یظلم الله احدا من خلقه واما الجنة فان الله
تعالی ینشی لها خلقا یعنی در صفات رحمت جلوه دادن خود را آن
است که آنچه موجب غضب الهی باشد از اقوال وافعال که ترکیب آن
از ظلم وفساد باشد اجتناب نماید زیرا که فعل عبد گونه طاعت و
معصیت باختیار اوست ومکتسب اوست وهر فعلی وقولی از مکتسبات
عبد در عالم جزا شکلی وصورتی از قبح وحسن پیدا میکند که چون
ازین صورت خلاص میشود بآن مکتسبات او باشکال وصور موحشه
وموانسه است قرین میگردد چنانکه در حدیث که یکی از حضرت
رسالت پرسید که متی الساعة قال ویلک ما اعددت لها قال
ما اعددت لها الا انی احب الله ورسوله قال انت مع من
احببت ومن احب شیئا حشر معه از ینست که محبت انبیا واولیا
وصحبت مستلزم مصاحبت ایشانست در عالم جزا الکون آیت وسعت
رحمتی کل شیء گفتیم که جزو از رحمتی که جمیع شده است هر شیء را
واحاطه بهر شیء دارد وبسایط حروف وکلمات الهی است ودران
صفت جلوه دادن خود را آن است که بحسب تحقیق سرتاپای خود را

علم و مثال کلمه بینند که ۰ چون تو سر تا پا کلام ایزدی ۰ در ازاء سه
سرمدی ۰ حق تعالی را تو هستی راه راست ۰ گر نخواهی یافت راه
حق خطاست ۰ بر مقتضی کلام علی علیه السلام که فرمود انا
کلام الله الناطق چون تمام ترکیب ظاهر خود را بحسب تحقیق
عین کلمه و کلام یافت و مطابقت با نطق که متکلم بآن است
حاصل کرد و در جمیع کائنات نظر عالی کرد و احاطت سه کلمه را
بر اشیا و تبدل سموات و ارض ببسایط حروف مشاهده نمود
چنانچه در ح آیت نامه الهی آمده که بهترین کلمات که در وجود انسان
موحد مرکب می شود ترکیبیست که در اشیا نظر عالی کند و ببیند
کو سه کلمه معزوه چون محیط بر همه اشیاست و عین همه اشیاست
و همه اشیا را قوت ازلی بیند و لطف و قهر از قوت ازلی ظاهر
ظاهر بیند و همه را یکی بیند که اگر بتصور قوت ازلی بدر رود کلمه
صوت موجود نیست و اگر کلمه و صوت بدر رود قوت ازلی
موجود نیست و در ذات خود همه یک اند و نظر کند همه اشیا را
ظاهر و باطن قوت ازلی بیند و کتابت خدایی بیند و کتابت را
عین او داند و هر شی که ترکیبات عکس اوست از نیست که گوید

کلمه

کلمهٔ شهادت را کمیکشند تا اینجا عبارت جاویدان نامهٔ الهیست
حاصل کلام آنکه چون در ظاهر و باطن خود بغیر از کلمه و احاطت
کلمه چیزی دیگر مشاهده ننماید حق جل و علا بفحوای حدیث قدسی
که لایزال یتقرب عبدی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها
و رجله الذی التی یمشی بها ۰ دست تو دست خدا چشم تو مست
خدا ۰ چون قبول حق بود آن مرد راست ۰ دست او در کارها
دست خداست ۰ سفرها کرده ام در عالم جان ۰ بوقتی کز خدایم
دست و پا بود چون باین مقام برسد و در جمیع امور تعبدی
نظر کند همه را بر میزان وجود خود منطبق و موزون یابد بحج و صلوة
و حج و سایر عبادات و عارف آدم شود و مبدا و معاد خود
صورت او را یابد چنانچه در ح آیت الهی است که معاد آدم است
و مبدا صورت بشریت آدم که روح در رود و مبدء و معاد انست
رو بصورت آدم کند و از وجد ابرسد ۰ گر شناسای رخ آدم شوی
تو شناسای رخ خود هم شوی ۰ پس شناسای خود و وجه الله
گشته باشی روی آورده براه ۰ از شراب لایزالی گشته مست

یافته از ذات حق تر الست • چون در حدیث که تمه اهل بهشت
بصورت آدم باشند تا بصورت او باز نگردند بصورة حق
باز نگردیده باشند پس معاد صورت انسانی و صورت خدایی
که صورت اوست شد برای آنکه آن صورت علم و کلمه است
ازینست که در ح‌ی آگهی بیان این حدیث که خلق الله تعالی
آدم علی صورته باین وجه میکند که صورت خدا صفت خداست
و صفت خدا و کلمهٔ خداست که آدم بران صورت مخلوقست
قال الله تعالی انّ الذی فرض علیک القرآن لرادّک الی معاد
کرد تغیر معاد را بمکه توجیه کردند چون بیت الله است و بیت الله
بحسب حقیقت وجود آدم است • خانهٔ ایزد تعالی آدمست
از برای آنکه اسم اعظم است • از آنست که جمیع طوافات و مناسک
آن بعد و خط [illegible] و سطور وجه آدم نهاده است لاجرم • هر که در
این خانهٔ حق یافت بار • هم ز شیطان دور گشت هم ز نار •
گشت از تاریکی و از جهل دور • خط حق خواند از رخ غلمان و حور
زاده است از ام بعرفان خدا • ناگشته ارکه ز ام القری
[illegible] خود را الکلام حق چو یافته • واصل حق گشت روی ز حق نتافت

لاجرم باشد حیات جاودان • ذات او را از خدای غیبدان
قال النبی صلعم من حجّ فلم یرفث و لم یفسق رجع کیوم ولدته
امّه متفق علیه پس ناچار بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد
و ناظر منظور تا صورتی متعین نمیگردد نظر متحقق نمیشود فهم من فهم
پس در صفات رحمت اینها بود که ذکر رفت قال النبی صلعم انّ اثقل
شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامة خلق حسن و صفات
رحمت حسن اخلاق شد که موجب ملاقات حق می شود زیرا که از
موطن جزاء اعمال که موصوف بصفت و لکم فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین است بهشت و نفس بهشتی بهیچ چیز آن
اشتها و اقتضا ندارد که بلقاء حق چنانچه در حدیث که صهیب
رومی راوی آنست اینست عن صهیب عن النبی صلی الله علیه و آله
اذا دخل اهل الجنة یقول الله تریدون شیئا ازیدکم فیقولون
الم تبیض وجوهنا الم تدخلنا الجنة و تنجنا من النار قال فیرفع
الحجاب فینظرون الی الله فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر
الی ربهم ثم تلا للذین احسنوا الحسنی و زیادة رواه مسلم پس ناظر
خدا شدن بعد از دخول جنت است و دخول جنت موقوف حج

اخلاق است که صفات رحمة عبارت از آن است ❁ مکن
دوزخ بخود بر خوی بد را ❁ بهشت دیگران کن خوی خود را
چه دارد خوی تو مردم سرشتی ❁ هم اینجا و هم آنجا در بهشتی
خوی خوش تو چشم چراغ تو بس است ❁ تسلیم رضا بهار باغ تو بس است
ور زانکه نعوذ بالله این وصف تو نیست ❁ محرومی از این صفات داغ تو
بس است **نظم** گفتم چکنم تا بو حالت برسم ❁ گفتا که تخلقوا
باخلاق الله **فوت شده** ور از سر تکبر پوشید کسوت قهر
مقهور او گردد و گشت و مردود کبریا شد قال الله تعالی الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته فی النار
بدانکه کبریا و کبر و عظمت گفته اند که از الفاظ مترادفه است
همچنانکه میگویند کبر اتی عظم یعنی مختلفة الالفاظ و متحدة المعانی
اند اما امام فخر الدین رازی فی المجد فرق گفته است و آن
اینست که گفته است کبریا قایم مقام رداست و عظمت قایم
مقام ازار و معلوم است که ردا ارفع است بحسب درجه
از ازار پس لازم شد که صفت کبریا ارفع حالا باشد از
صفت عظمت و قال علیه السلام یحشر المتکبرون امثال الذر

یوم القیامت فی صور الرجال یغشاهم الذل من کل مکان
یساقون الی سجن جهنم یسمی بولس تعلوهم نار الانیار یسقون
من عصارة اهل النار طینة الخبال چون کبر و کبریا و عظمت از
الفاظ مترادفه باشند و وعید صاحب او در حدیث قدسی ثابت
بلفظ ادخلته فی النار است و در روایت دیگر قذفته از غایت
حقارت شان متکبر یعنی همچنانکه حجر و مدر در نار چگونه القا کرده
میشود همچنان متکبر مقذوف خواهد شدن و این صفت تکبر در هر که بغیر
از ذات حق می باشد بواسطه آن است که صفت غضبی است
که بران متکبر غالبست بحسب طبیعت آتش که میل محیط می کند و رفع
مکان شیطان باب ازینست که حضرت رسالت فرموده است که
ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق من النار وانما یطفأ
النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ و در حدیث دیگر است
عن ابی ذر اذا غضب احدکم وهو قایم فلیجلس فان ذهب عنه
الغضب والا فلیضطجع زیرا که معالجه باضداد است چه
اقتضاء طبیعت نار ترفع و میلان بجانب محیط بود و چون قیام
بضدش که قعود است و در قعود که ضدش اضطجاع است معالجه

وموزی حکیم الهی و در نهج و تقضات علیه السلم و این خطبات
که تا آخر او متضمن بر ذم ابلیس است و استکبار او و سجود آدم نا کردن
او الحمد لله الذی لبس العز و الکبریاء و اختارهما لنفسه دون
خلقه وجعلهما حمی و حرما علی غیره و اصطفاهما لجلاله وجعل
اللعنة علی من نازعه فیهما من عباده ثم اختبر بذلک ملائکته المقربین لیمیز
المتواضعین من المستکبرین فقال سبحانه وهو العالم بمضمرات
القلوب ومحجوبات الغیوب انی خالق بشرا من طین فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون
الا ابلیس اعترضته الحمیة فافتخر علی آدم بخلقه وتعصب علیه لاصله
فعدو الله امام المتعصبین وسلف المستکبرین و گفتیم که صفت قهر که
در اصطلاح او را صفت جلال میگویند که شیطان مظهر آن است
و در آن صفت غالبست چون آن متکبر آن لباس را از سر تکبر بپوشید
و در تخلیق آدم که خاک در آبست که کنت نبیا و آدم بین الماء و
الطین که صفت بشریت است بنزد و قابلیت خاک در تصویر
کلمات الهی در تسطیر خطوط نطق نامتناهی مشاهده نکرد لاجرم
مخذول و مطرود گشت زیرا که کل شیء یرجع الی اصله از غیبت که جمع

بلبلی بر رودی گلی می گرید با ...

قربات

کبک بکهکهه را خنده کند قاه قاه   گریه او غیرات شگفته خندان کند
ابر بهار ها گریه کند زار زار   سبزی سیراب را تا ... خندان کند

۲۰۱

قربات شیاطین و تابعان او را رجوع با آتش است چون از آن
مخلوق گشتند همچنانکه فرزندان خاص آدم که انبیاء الله اند و
تابعان چگونه بعد از خرابی بدن خود را در انواع لذات و مستلذات
دایمی خواهند دید چنانکه در تحقیق نامه الهی ذکر این معنی باین عبارت
می کند **قوله** اگر چنانکه طالب صالح العمل صالح مشغول شد و متابعت
حضرت رسالت از سر صفا و صدق کرد و متوجه حضرت عزت شد و
ترک تعلقات صوری بلکه معنوی کرد و کسب اخلاق حمیده و ترک
اخلاق ذمیمه کرد و بفرض و سنت الهی و حضرت رسالت قیام نمود
و عاشق حضرت احدیه شد چنانکه مکررات ذکر رفته است در عالم
او را با تفرور نقشهای خوب و شکلهای خوب از حور و لور
و رضوان و بهشت و ملائکه و انوار و جوی شیر و عسل و آب
روان و ماه و آفتاب و ستارگان و ما تشتهی الانفس و تلذ
الاعین و خوابهای درست که درین عالم آنچه بیند بعضی واقع
شود می باید دید که هر گاه که از خواب بیدار شود و با خود گوید
ای کاشکی بیدار نشدمی تا در آنجا بودمی و هو الذی یعلم
الغیب و یعلم ما جرحتم بالنهار الی آخر ... که ...

از همه خوبان دهر [illegible] خیر [illegible] عشقات
سرو همایون خرام ماه مبارک قدم آرد [illegible]

وعلاقهٔ بدن کرده شود و آن نفس قدسی خود را با هزاران
روح و راحت و تجلیات لانهایت و ملائکه و انوار ذات
و صفات الهی بیند و شبیه آن و مثال آن که بعینه کلام الهی
بران دالست زهی سعادت و زهی دولت الهی بجهت این معنی
که النوم اخ الموت باید که آنچه بعد از موت با و خواهد رسید
در خواب که اخ الموت است ببیند که بل الانسان علی نفسه که
ان ادعوا الی بصیرة و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا و طالب باید که چون بتر این علوم الهی
برسید این مشاهدات از کسب اخلاق حمیده او را باشد و اگر نباشد
مشکل باشد نگوید با خود که من کسب حقایق اشیا کردم این
بجایی نرسید انبیا [illegible] که کسب این حقایق کرده بودند عمل
همچنان میکردند بلکه زیاده بس نفس که مقبول [illegible] گشت [illegible]
کم باشد [illegible] این حالتست که تقریر رفت و اختلافات که خلایق
[illegible] داد در احوالی که بعد از خرابی بدن واقع
[illegible] شود که آن حال چند که در عالم غیب است
چند که انبیا خبر [illegible] و از ایشان استماع می کردند اما

نمی

[illegible] فی منقش زبان همه [illegible]
دل [illegible] باید رقمان [illegible] شهدی

نیست الخبر کالمعاینة و این خبر که دلیل عالم خواب و دلیل آن واقعات
و مشاهده آن حالاتست هم معلوم نبود لاجرم **نظم** آمد حق از
رهی که کسی را گمان نبود • آورد قصه که کس در میان نبود •
چندین هزار دم صاحب وجود از و • وا ماند صد نشان یکی
از گمان نبود • و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو
الفضل العظیم **قوله** در عالم طبیعت خاصیتی و کسبی حاصل
جو کردنا که در عالم بقا شد بدانکه طبع نزدیک حکما اسمیست مشترک
واقع میشود بر معانی متعدده همچنانکه طبع میگویند مر فعل صانع را
که آن انجا طبیعت است در مادهٔ اجسام **و دیگر** طبع میگویند مر
صدور فعل را و حرکت را از طبیعت و دیگر طبع را اطلاق میکنند بر
مقتضاء ذات شیء خواه آن شیء صاحب طبیعت باشد یا نباشد
چنانکه میگویند که نفس بالطبع محب عقل است و انسان مدنی بالطبع
است اما طبیعت را در کلام حکما و فلاسفه بر دو معنی اطلاق میکنند
یکی بر آن معنی که نظام وجود بر آنست همچنانکه میگویند [illegible]
نزدیک طبع ازان جزئیست باین کلمه میخواهند [illegible]
وجود و دیگر اطلاق این کلمه می کنند [illegible] که خاصیت [illegible]

[illegible] سخت [illegible]
[illegible] منقش یار

زاهد نه دل ز دار آزا که
نمی‌سزد در بهار تلخی
گرفت رغم

که از آن قوت تسکین و تحریک صادر میشود و نزد یک اطبا طبیعه
را میگویند الا بر مبداء اول مر حرکت آن چیزی را که این حرکت
در وست که آن جسم طبیعی خواهد بودن یعنی بر مبداء حرکت و سکون
که آن چیزی که این حرکت در وست وطبیعت را هم نسبت با هیئة
ترکیب میگویند چنانکه میگویند که بعضی از ابدان را طبیعت آنست
که در وی بند دبسیار باشد که آن ضیق مسام اوست وطبیعت
می گویند بر هر قوت بدنیه که حرکت کند من غیر اراده تا آنکه نام
می نهند نفس نباتی را طبیعت میگویند وبعضی گفته اند که طبیعت قوتی است
موجود در چیزی که از شان او تحریک و تسکین آن چیز است
که آن قوت ذات اوست و فرق گفته اند که میان طبع وطبیعت
آنست که طبیعت را بر قوت اطلاق می کنند که مؤثر آن شیء است
که این قوت در وست وطبع را اطلاق بر فعلی می کنند که صادر
میشود از آن قوت و مراد از عالم طبیعت اینجا عالم نفس است
که [illegible] در جهات مختلف میکند و بلکه مراد نفسی است که
از و آثار و افعال ظاهر میشود که موصوف بطاعت و معصیة
میگردد و مبداء آثار مختلفه است از خیر و شر چنانکه و اما من خاف

لطف گلشن خرام لبرد
قبا قیس هیش
مقام

مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ۱۰۵
اشارت بآنست یعنی نفس انسانی در عالم طبیعت که عالم
مقتضیات نفس و عالم هوا و هوس و هواجس و ارادت متنوعه
است هر خاصیتی و کسبی که کرد در عالم بقا که بعد از اختلال بنیان
ارکان عنصری و اساس ترابیت با او می ماند و او معاقب و مثاب
و منعم و معذب بآن می شود که الناس مجزیون باعمالهم ان
خیراً فخیراً و ان شراً فشراً یعنی ان کان عمله خیراً فجزاؤه
خیراً و ان عمله شراً فجزاؤه شراً و اعمال بد و نیک انسان
امارات و علامات سعادة و شقاوة او می شود در یوم الآخرة
و هر عملی که از شخص صادر می شود در آن عالم صورتی و شکلی
پیدا می کند بحسب خاصیتی که حق تعالی در آن عمل موجود کرده
است چنانکه در خواب مشاهده میرود و عن ام العلاء الانصاریة
رأیت لعثمان بن مظعون فی النوم عینا تجری فقصصتها علی
رسول الله صلی الله علیه و آله فذلک عمله یجری [illegible]
این کس چشمه دید که جریان داشت و او را عمل [illegible]
که جریان دارد از برای او و عن انس قال قال رسول الله

رأیتُ ذاتَ لیلةٍ فیما یری النائم کانّا فی دار عقبة بن رافع فاتینا
برطبٍ من رطب ابن طاب فاوّلتُ انّ الرفعة لنا فی الدنیا
والعاقبة فی الآخرة وانّ دیننا قد طاب پس رطب که امریست
محسوس مؤوّل بدین و رفعت او در دنیا و آخرت می شود و سایر
منامات می شود در مقامات تاویل مأوّل باین اشکال و صور
مفرحه و مکربه می شود و عالم بقا که عبارتست از استمرار وجود
عالم آخرت را می گویند زیرا که حیات دایمه باقیه است وانّ
الدار الآخرة لهی الحیوان این آیت را بوجهی دلالتی بر حشر اجساد
نیز هست چون حیوان نام حساس متحرک بالاراده است و آن
جواهر و حقایق متاصلات است زیرا که اعراض را گفته اند که لا یبقی
زمانین ازان وجه که بقا قایم بجسم باقی می باشد پس اگر عرض
باقی باشد قیام عرض بعرض لازم آید و قیام عرض بعرض ممنوعست
و حکما منع این کرده اند که عرض قایم بعرض نباشد زیرا که سرعت
و بطوء هر دو عرض اند و قایمند بعرض که حرکت است ازان وجه که
حرکت موصوف بسرعت و بطوء می شود نه بجسم حالیا این قصه
دیگر است و مقصود این نیست بلکه غرض آنست که عالم آخرت

عالم بقا

عالم بقا بآن اعتبار است که عالم حشر است و جمعیت که یوم
الجمع لا ریب فیه صفت اوست ولئن متّم او قتلتم لالی الله
تحشرون چون محشور بحق می شوند و عالم بقاست و عین ذات
حقست که اگر زاید بر ذات باشد و قایم بذات بود چنانکه
مذهب ابو الحسن اشعریست لازم شود که صفت واجب
شود پس محتاج باشد بواجب ازان جهت که هر صفتی که محتاج
بموصوفست و هر محتاجی ممکن است و هر ممکن را زوالی او جایز
است پس این هنگام انعدام ذات لازم آید یعنی چون زوال بقا
جایز باشد در حین زوال صفت بقا انعدام ذات مقرر میشود
زیرا که ذات باقی ببقاییست که او را اشعری زاید بر ذات میدارد و
هر چیزی را که زوال او ممکن باشد پس او ممکن خواهد بود پس لازم
شود که واجب ممکن گردد و این خلاف مفروض است و محال است
تذنیب این را می باید دانست که بعد ازان که بآن عالم بقا
رفت دیگر باین عالم فنا نمی آید زیرا که اهل دوزخ را حق تعالی
چنین میفرماید که کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها یعنی هر
گاه که می خواهند که ازان دوزخ بیرون آیند باز عود با آنجا

۲۰۸ گرده می شوند یعنی ایشان تمنای خروج از انجا کنند ازبرای کتساب
صالحات اعمال چون مشاهده احوال بهشتیان و ناز و نعمت
ایشان میکنند و این معنی را خواهند دانست که آن تلذذات و تنعمات
ایشان بواسطهٔ حسن اعمال و اخلاق است و جزا و صلح احوال و
یا لیتنا نُرَدُّ و لا نُکَذِّبُ بآیاتِ رَبِّنا و نکونَ مِنَ المؤمنین
رَبَّنا ارجِعنا نَعمَل صالحاً غیرَ الذی کُنّا نَعمَل و این خروج از انجا
میسر نشود و چون دارالخلود است و آنها که اهل بهشت اند در
کلام علی علیه السلام است که در صفت اهل بهشت میگوید و لها
دَرَجاتٌ مُتَفاضِلاتٌ و مَنازِلُ مُتَفاوِتاتٌ لا یَنقَطِعُ مُقیمُها
و لا ینقطع نعیمُها و لا یَرِمُ خالِدُها و لا ییاس ساکنها یعنی بهشت
را درجات متفاضلات است چنانچه در حدیث که بعضی از اهل
بهشت نسبت با بعضی باعتبار منزلت آن ترفعی باشد که کوکب
دری که فلک البروج باشد نسبت با زمین لا ینقطع مقیمها یعنی
کوچ نمیکنند مقیم بهشت و نعیم او منقطع نمیشود که و فاکهةٍ کثیرةٍ
لا مقطوعةٍ و لا ممنوعةٍ و جای دیگر میفرماید عطاءً غیرَ مجذوذٍ
ای غیر مقطوع و لا یرم ساکنها یعنی پیر نمی شود ساکن او و پس

وقتی که اینچنین باشد بکمال ابلهی باشد از انجا ارتحال و انتقال
کردن هر چند آمده است که اکثر اهل الجنة البُلْه تمنای مقامی کردن
که دار محنت و بلا باشد غایت جهل است پس ازین نکته که
هزار بار من این جبه را قبا دیدم ٭ عجب معنی فهم کرده می شود
اگر چنانچه نسبت با هر جبه که عبارت از هر نفسی که در قید حیات
میگوید که او را بصفت ممات دیدم خود چندان فایده ندارد زیرا
که امر ظاهر است و محتاج این گفتن او نیست و اگر نسبت با یک
جبه می گوید یعنی یکشخص که او را چندکرت مرده دیدم و باز زنده
گشته دیدم خود خلاف مشروع و معقول است باین تقریر چند
که گذشت و دیگر این بیت که ٭ جامم شکست ای جان بهلو
خلل دارد ٭ در جمع چنین مستان جامی چه محل دارد ٭ که
بشکند این جامم من غصه نباشم هم ٭ جام دگر آن ساقی در زیر
بغل دارد ٭ این بیت نیز قریب بهمان مصرع است که مراد
از جام اگر این ترکیب عنصری و این بنیه است که موت روی عارض
شود و از شکستن اختلال این بنیان است جام دگر آن ساقی
در زیر بغل دارد ٭ اگر مراد آنست که هر چند این نقش خراب



واین مظهر مختفی می شود و تعین دیگر و مظهر دیگر بظهور می آید و کلمه مظهر
نمی ماند هم بتحقیق و اگر مقصود آن است که اگر این پیکر و این هیئة
بجهت انحراف مزاج از حالت استقامت خلل یافت همین شخص را
پیکر و هیأت عنصری دیگر بدل آن جامه شکسته می گردد چنانکه
یکشخص را جامه کهنه گشت و ویران شد آن را انداخت و دیگری
پوشید این سخن خالی نه از عقیده ذمیمه نیست زیرا که ازین
نفی عالم موعود که باتفاق انبیا و بلکه حکماست لازم میشود
واین نکته تا واجبست که در بحث معاد گفته شود تا که آنها که وثوق
واعتمادی بر صدق قول انبیا دارند ایشان را از تزلزلات عقاید
غیر مرضیه انقاذی حاصل شود و بدانند که همچنین است و بغیر ازین
اعتقاد کردن از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی است
وگاه هست که بعضی از مردمان حسن مشرب آن را میدانند که منکر اقوال
انبیا شوند که از جانب خدا آورده اند ولقد استهزئ برسل
من قبلک فحاق بالذین سخروا الی آخره الآیه و در بعضی از سخنان
علماء محققین اینست که اصول سه است یکی توحید است و دوم
قول [illegible] سیوم [illegible] اعترافست برسل دیگر جمیع مسایل متفرع برین است

هیئة عذار تو غنچه صفت تنگ دل
لاله صفت داغدار

چون اخلاق و اوصاف حمیده و ذمیمه و احوال و افعال کریمه و لئیمه
از نتایج تراکیب کلمات الهیت که باعتبار مجالی و محال مختلفه
ظهور می یابند ازان فرقه را جاه با او بمانند دایم در عالم معانی
آن نقش و آن صفاتی که با وی آشنا شد عالم معانی عالم آخرت را
بآن معنی گفتند که هر قول و فعلی که از شخص صادر می شود دران
عالم بر وجهی ظاهر گردد که عند الله مقصود ازان قول و فعل
آنست همچنانکه حرکات و سکنات که از مصلی مصدق ظاهر میشود
دران عالم نتیجه بوجهی میدهد که مقصود از وضع صلات آن بوده است
چنانکه گفته اند که المعنی ما یستفاد من اللفظ مثلا صاحب شریعه
فرموده است که اگر فلان سوره قرآن خوانده شود یا فلان نماز
فرض یا سنت گذارده شود در عالم آخرت این نتیجه و این فایده
میدهد پس آن جهان نتایج اعمال و افعال بندگان خداست
و معانی جمع معنی خواسته شده را گویند نه آنکه عالم معانی میگویند
ازان رو که ذات است که منزه از اصوات و الفاظ و حروف باشد
چنانکه پیش طایفه اشاعره آنست که در اثبات مدعا باطل خود
می گویند والمعانی معراة من الحروف کالمحله



في النفوس الانسانية ولا يحتاج تلك المعاني الى الحروف ما
دامت مستورة في النفس فاذا كان وقت اظهارها بسبب
استفادة المستمعين فتستدعي تلك الحروف لترتيب الكلمات
ونظم الاحوال واین سخنان را احمد غزالی نقل میکند از طایفهٔ علماء
اشاعره واینها در محل خود اعتراض کرده شده است وابطال
این مقدمات دران محل ذکر کرده غرض آنکه عالم معانی آخرت را
بآن وجه گفته نه باین وجه که آنجا حروف والفاظ نباشد زیرا که
در حدیث ثابت شده است که هریکی از انبیا که صاحب کتاب‌اند
حاضر شوند وکتابی که برایشان منزل شده است بخوانند ونص
صریح است که یوم تدعی کل امة الی کتابها وچه جای شناعت
طایفه که خودرا از محققان میداشتند بچنین پنداشتند
چنانچه محمود چبستری آورده است در گلشن خود که معانی
هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید ودر هردو
مصرع او خطای بس فاحش است زیرا که قول علما اینست که المعنی
باشد [illegible] ولفظ از حروف خالی نیست ودیگر معانی
[illegible] از جواهر است یا از اعراض یا منزه از جوهر

و عوض باری بر هر تقدیر آن از موجودات است یا از معدومات
از حرف خالی نخواهد بود خواه باسم خواه بصفت لازم می‌آید
ازین سخن که گلشن از اول تا آخر بی معنی باشد و باید که اگر کسی
معنی این بیت از کسی پرسد که مدعای آن شخص آن باشد که من
معنی او را میدانم هرچه او گوید سایل را میرسد که بگوید معنی این
بیت این نیست که تو میگویی زیرا که هرچه در معنی این بیت خواهد
گفت همه خالی از حرف نخواهد بود و او را مدعا آنست که معانی اندر
حرف نمی‌آید و باید که هیچ معنی از قرآن و حدیث و هرچه مکتوبست
دانسته نشود ازان وجه که همه در حرف می‌آیند و بحر قلزم گفت
اندر ظرف نمی‌آید گوییا که پیش او ظرف همین کوزه و کاسه و سبو
و خم و امثال اینهاست این قدر ندانسته است که اگر حدود عمیقه
قلزم نباشد که احاطت مغطیهای بحر کند و او را در جوف خود
متحفظ باشد طغیان آب و تلاطم آن جمیع قطرات بحر را در
اکناف و اطراف عالم منتشر سازد و طوفان نوح پیدا شود و مجموع
تلال و جبال را آب از سر گذرد و سر گذشت طوفان دیگر باره
شود زهی محک عرفان جمیع خلایق که حروف قرآن و صوت

والفاظ کتب سماوی واقع شده است که غش و سمین معرفت علما
و عرفا روزگار از و فهم می توان کردن و بس مادام که ادراک
دیو و کلمات خبیثهٔ ایشان بر باطن شخص مستولی شد تمام ملک
وجود او محکوم حکم آن میشود بر وجه تغلب که حکم غالب را بود
ای حق پرست   زر چو بر مس غالب آمد آن زر است   من
غلب علیه جوهره فله الحکم ازینست که صنادید قریش و اقارب
و عشایر حضرت رسالت صلعم با وجود آنکه شکل انسانی داشتند
و در ظاهر خلقت ایشان هیچ چیزی نبود که ایشان را از دایره
شکل انسانیت و بشریت بدر برد ایشان را حق تعالی شیاطین
میخواند بواسطه مدرکات خبیثهٔ ایشان که مملکت وجود ایشان در
تحت تصرف آنها بود و همچنانکه فرمود و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا
آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن
یعنی اصحاب نفاق و اهل شقاق چون ملاقات با مؤمنان و
ارباب تصدیق می نمودند می گفتند از روی منافقت آمنا و
صدقنا و چون با کبرا و عظمای خود باز میگردیدند بحکم الجنس الی
الجنس کو فو بعمل و الخبیثات للخبیثین اظهار موافقت و مصاحبت

عن صدق می کردند و بطلان خود را ظاهر می گردانیدند
غیر گل نبود غذا گل خواره را * گلشکر بگوار و آن بیچاره را
آنکه در تون زاد و پاکی را ندید * بوی مشک آرد بر و رنج شدید
چون جعل و از و بسرگین سرخوشی * از گلاب آمد جعل را بیهشی
مقصود آنکه آدمی محکوم حکم ادراک خود است و هر صفت که برو
غالب است حکم بر آن است حکم تغلیب از برای این بود و اند
این را هر که مرد دین بود و در سخن بعضی از بزرگان آمده است
که روح آدمی اندیشه ویست گاه روح بر عرش باشد چون فکرت
و همت و خاطرش بر عرش باشد روح هر جا که فکرت وی است و
همت وی است وی آنجاست و در حکمت الهی است که آدم که
تو ادراک خوب کنی خوبی مدرک و مدرک شئ واحد است و آن
زمان که تو ادراک دیو کنی هم دیوی اگر بانکار انکار و اگر باقرار
آن زمان که مدرک کلام حق ملک وجود ترا حق دارد و در ظاهر
و باطن خاصیت خود را کلمه الهی می نماید مثلا کلی هجو یی و دشنام
نمی کرد و فحش و ناشایست و آن مظهر خبث [illegible]
آن داد که او را تقلی و ملاکی متوجه شود [illegible]

حکم تغلیب از برای این بود

اقرار [illegible]

اعزازی و اکرامی بس خاصیتی و نتیجه که در ضمن آن کلمه بود
انچنین عقوبت ظاهر گردانید همچنین اعمال و افکار و اذکار [illegible]
حسن و قبح نتیجه ظاهر میکند در عالم بقا چون از و منفک نمیشود زیرا
که عین اوست و چون کلمه جاودانیست خاصیتی که در وهست
هم جاودانست در حدیث قدسی است که عطائی کلامی و عذابی
کلامی انما قولی اذا اردت شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی
عطاء من سخنست و عذاب من سخنست • که جان نیک و بد و روح
مرد و زن سخنست • در فضایل ادعیه و اعمال در احادیث •
مثبت و مسطور است که اگر فلان سوره یا فلان از دعوات ماثوره
خوانده گردد چنین و چنان از حور و قصور و غرفها و منزلها [illegible]
و مکانهای منیع در یوم الآخرت او را باشد چون کسی از حقیقت
کلمه و نفع و ضر که در ضمن او مندرجست واقف شود بی شک
تصدیق میکند و تصدیق بالضروره آن نتیجه میدهد که مخبر صادق
خبر میدهد • حق تعالی ضار است نافع است • که او زین
هر دو دایم واقعست • همیشه یک حرف حکم میکند در شریعت
انبیا نفع یا ضر [illegible] یکش [illegible] و بده بدو که هر یکی [illegible]

و صورت بصفت نفع و ضر ظاهر شده اند و خاصیت خود
نموده و تا ذات باقی است حکم برین نهج است • نیک محیط
بر همه ذرات ذات ماست • زان رو که سه است که ذات
صفات ماست • عین کلام و نطق الهی چو گشته ایم • تا
ذات واجبست دوام ثبات ماست • چون گفتیم هر صفت
که مکتسب شخص است محشور و مبعوث بآن می شود پس عند الله
آنچه مستحسن و مرضی است حسن اخلاق خواهد بود و ازین
فرمودند قوله بر مسند جلالت سلطان بی نیاز است
روح بزرگواری کز خوی بد جدا شد قال الله تعالی و انک
لعلی خلق عظیم سئلت عن خدیجة عن خلق رسول الله صلعم
فقال کان خلقه القرآن قال قتاده هو ما کان یأمر به
من امر الله و ینتهی عنه من نهی الله و المعنی انه علی الخلق الذی
امره الله به فی القرآن این که فرمود که خلق او قرآن بود
در حدیثست که اللهم حسن خلقی کما حسنت یعنی کمال انسانیت
و مظهریت حق برو ختم شد برای آنکه نطق او موافق خلقت او
بود یعنی متحقق شد بقرآن چنانکه علی علیه السلام فرمود انا [illegible]

٢١٨

ان نطق هر خطی اندر از او یک کلام ۔ بی کم و بیش شد تمام
و عن جابر قال قال رسول الله صلعم ان الله بعثنی لتمام مکارم
الاخلاق و تمام محاسن الافعال انبیاء دگر که آمدند هیچ
یکی را امور تعدی بر میزان کلمه و کلام ایشان موزون نبود
الا وجود مبارک ایشان و محاسن افعال آنست که منطبق
شود بر اصول علوم که بسایط تراکیب کلام الله است
طاعت تو در ازای نطق حق ٭ حق بتو گفت پرده برداشت از
طبق هیچ امت در جهان این ره نیافت ٭ کشت شیطان هر که
زین دین سر بتافت ٭ تا بود نطق و حدیث داوری ٭ ختم
شد از حق با و پیغمبری ٭ از اینست که در تفسیر ابن عباس و مجاهد آمده
است آنک لعلی خلق عظیم را دین عظیم لا دین احب الی و لا
ارضی عندی منه و هو دین الاسلام آمده است پس هر چیزی را
آنچه وصف ذی باشد صفت صفای روح خلق ذمیم و طبع لئیم است
و چون روح را از اخلاق ذمیمه کدری و تیرگی نباشد متفرد
... در فضا و اوج احدیت ذات و هوای هویت
کمال الاسماء و الصفات در طیران و سیران خواهد بود پس چون

٢١٩

بنده را تخلق باخلاق الهی شد حاصل و تحقق باسما و صفات
حق واقع آمد بر مسند جلالت و احتشام و سریر عزت و احترام
متمکن خواهد بود و ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر ٭ خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود ٭ بینی اندر دل علوم انبیا
بی کتاب بی معید و اوستا ٭ ساکنان مقعد صدق صفا
برتر اند از عرش و کرسی خدا ٭ و عن ابی ثعلبة الخشنی ان
رسول الله صلعم قال ان احبکم الی و اقربکم عندی یوم القیامة
احاسنکم اخلاقا و ان ابغضکم الی و ابعدکم منی مساویکم
اخلاقا چون محبوب حبیب حق شود بمقتضای کنت سمعه الذی
یسمع به که در حدیث قرب نوافل ذکر رفت حق سمع و بصر
و ید و رجل و نطق او می شود و بنده را بغیر از قوی که این
حواس و نطق و اعضا که ید و رجل است چیزی دیگر نیست پس
سلطان بی نیاز میشود زیرا که در حدیث قدسیست که من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی
و من عرفنی احبنی و من احبنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته
و من قتلته فانا دیته ٭ عاشق و حظ او از خداست

عاشقی ای یار طور کبریاست ٭ از برای آن خدا گوید خدا
هر که عاشق میشود روی مرا ٭ عشقبازی با جمال من کند
ترک نام و ملک و مال من کند ٭ من شوم عاشق بوجه او بخت
زان نوشتم سر خطش در دست ٭ در ازای سر نطق خودش
آنکه آمد زد خبر دادم خطش ٭ بعد از آنش من بکشتن میدهم
از وجود هستیش وا میرهم ٭ بعد از آن من خونبهای او شوم
او ز جا شد من بجای او شوم ٭ چون تواند بود ای طالب ببین
منزلی در راه بالاتر ازین ٭ واصل حقیقت بل خود عین حق
فاش گفتم سربوش از طبق. چون عینیّه میان دو تعیّن حاصل شد
البته وحدت متحقق میشود و یکی از صفات محبوب حقیقی بی نیازیست
محب را نیز همین وصف حاصل میکرد و در مرمی نامه الهی خطاب
بیان اینچنین میفرماید که معشوق بحسن خود مغرور میشود که او را عاشق
باشد بجهت آن خدا بی نیاز است اگر کسی گوید که در کنت کنزا
مخفیا نیاز می نماید که فاحببت ان اعرف جواب آنست که خود عاشق
خود است که عاشق و معشوق غنی واحد است نیاز آن باشد که
کسی بغیر خود باشد و بالاتر رفت که روح انسانی که نفخت

فیه روحی و روح الهی است و لامکانیست زیرا که نه جسمست
و نه جسمانی ٭ بچو حق بصورت از صورت بری ٭ بر روح آدم
از و صورت گری و در جمی آلهی آمده است که کلمه لکن الرؤیة
نیست بچنانکه خدا که سیمرغ جهان لامکانی عبارت از وست بچنانکه
میفرمایند قوله ٭ این روح لامکانی کند ز مکان نکند
گمراه ماند و جاهل که پیر و هوا شد ٭ و چون لامکانی باشد منزه است
که او را آمدن و رفتنی نباشد ٭ آمد و رفتن ز شان جسمهاست
ذات پاک او ازین صورت جداست ٭ و آنچه او را صفت لا
مکانیست جمیع مراتب از علویات و سفلیات با او علی السویه است
و او را هیچ حایلی و حاجبی نیست و قرب و بعد با او یکسانست
آگاه چون اسباب ظهور کلمات از بدن است و این بدن مراتب
عنصر است چنانکه در جمی آلهی آورده اند که مظهر کلمه هر دو
تحد یکمند اما قدرت کلمه دارد که هر نوع که می خواهد مظهر را
برای خود راست میدارد چنانکه عرش را برای خود راست
داشته است و عرش الهی تواند بود که راست نباشد در
راه مثال او نیست بهترین مرجع ...

اولی که غیر عرش خلاف نتواند کردن پس معلوم شد
که کلمه بر مظهر غالبست برای آنکه مظهر در تحت خلقت کلمات
بخلاف عکس کلمه اورا بهر صفت که میخواهد بر می آورد بخلاف
عکس تا اینجا عبارت حق است اما چون گفتیم
که کلمه مجمع کمالاتست گاه است که بحکم فیضل الله من یشاء
ویهدی من یشاء بر طریق استدراج که ارخاء عنانست
با خصم از جهت تبکیت او که سنستدرجهم من حیث لا
یعلمون چون بصفت اضلال متجلی گشت لاجرم بحکم
اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی بر وی روح بهوا که
صفت اضلال است دست میدهد اما زشتی
خط از زشتی نقاش نیست بلکه از وی زشت را نمودن
قدرت نقاش باشد آنکه او هم تواند زشت کردن هم نکو
چون از حدیث صادق و مصدوق که در باب خلقت انسانی
گفته است که چون بمرتبه نطفه مضغه میرسد بعد از ان ملکی
بیجا بحکم می آید که از ان چهار کلمه یکی که بر روح می نویسد سعادت
و شقاوت [illegible] پس روح را

تعلق حاصل میکرد و بعد از رقم سعادت و شقاوت
بران بدن اکنون روح بهر و هوا که می شود بواسطه آنست
که آن متعلق او که بدنست فی الجمله حرقدم برقم شقاوة شده است
او را که روح است بحکم لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه
از آلایش او تکدری پیدا می کند و از مراتب صرافت و
تخلص خود که صفا و لطافتست دور میشود که لون الماء لون
انائه هر که با ما نشیند بکند روی چو ماه و انکه با دیک
نشیند بکند [illegible] جامه سیاه عدوی البلید الی
الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد فیخمد یعنی سرایت
و اثر بلادة در اصحاب لطافت و جلادت سرعت جم
اندر و یکدان گردد ز خاکستر سیاه بمقتضاء کمال المحبة محو
محب فی محبوبه ان المحب لمن یحب مطیع اگر مراد تو ای
دوست نامرادی ماست دگر مراد دل خویشتن نخواهم خواست
آن روح لامکانی بمتابعة آن متعلق که بدنست در [illegible]
مقید شد و از درجات عالیه ارواح قدسی [illegible]
ایشان محروم ماند ان الساعة آتیة اکاد [illegible]

كل نفس بما تسعى فلا يصدنك عنها من لا يؤمن بها واتبع هواه فتردى نظم نور ها گرچه همه نور خداست • نور شيطان نبود نور صمد • چون متابعت اهوا هر دیه كرد وازان صفت كه متردى براو اجلال وافضال شود برد او وازلال اتصاف يافت اعوذ بالله من سخطه ازينست كه حضرت حق ميفرمايد كه مثل كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار وموصوف بوصف خبيثه وطيبه كلمه عند التركيب است وچون بحسب نفس الامر عينيه بروح دارد وبهمه صفه كه در كتاب اول اتصاف يافته است روح را تعلق او بهمان وصف غالب ميشود ازينست كه در حين معذب بودن ومنعم بودن ايشانرا با يكديگر اشتراكى است وبمذهب صاحب اديان وملل واهل شرايع برينست وعن ابن عباس رضي الله عنه يختصم الروح والجسد يوم القيامة فيقول الجسد ... انما كنت بمنزلة الجذع ملقى لا احرك يدا ولا رجلا لولا الروح ... ويقول الروح انما كنت ريحا لولا الجسد لم استطع

ان اعمى

ان اعمل شيئا فضرب لهما مثلا اعمى ومقعدا فقيل المقعد الاعمى يبصره وحمله الاعمى برجله وفي رواية ان الروح والجسد يختصمان يوم القيامة فيقول الجسد الذنب لك ويقول الروح الذنب لك فيخلق الله تعالى اعمى مقعدا وشجرة مثمرة وبجوعهما فيقول الاعمى لا ادري الثمرة ويقول المقعد انى لا يمكنني القيام الى الثمرة فيساعده الاعمى ويحمله على رقبته ويجني الثمرة ثم يقول لهما من الجاني من هذين فيقولان هما جميعا فيقول انتما اذا كذلك فيامر بهما الى النار وروي في بعض الاحاديث ان الروح يعذب مع الجسد اذا كانا عاصيين محصل اين كلام وغايت القصوى اين مرام آن شد كه روح وجسد با يكديگر اختصام مينمايند ان ذلك لحق تخاصم اهل النار در يوم القيامت جسد گويد كه من بمنزله چوب ستونى بودم افتاده كه نه از من تحريك يدى ويا رجلى بود يعنى حركتى كه در دست وپاى شخص مى بود نه از من بوده است اگرچنانچه روح نمى بود وروح گويد كه من ريحى بودم كه لا تسبوا الريح فانها من نفس الرحمان اگرچنانچه جسد ... مستطاع

آن نداشتم که از من کاری صادر شود حق تعالی برای ایشان
تمثلی کند در صورت کوری و کسی که بر جای مانده باشد که قدرت
در رفتن ندارد که دلیل کرده آن بر جای مانده کور را بصر
خود و کور او را بر دارد و بجایی برد و در روایت دیگر آمده است
که روح و جسد بکدیگر خصومت کنند و مباحثه نمایند در یوم القیامت
جسد گوید بروح که گناه از آن تست و روح گوید بجسد که گناه
خاصهٔ تست و بتو تعلق دارد حق تعالی کوری و بر جای مانده
خلق کند برای مخاصمت روح و جسد و درخت میوه داری
مخلوق گرداند و برین هر دو که اعمی گوید که من شجرهٔ مثمره را نمی بینم
که از و بچینم و مقعد گوید که من اگرچه می بینم اما تمکین و قدرت آنم
نیست که قیامی بجانب شجره توانم نمود پس مساعدت و اعانت
نماید اعمی مقعد را بقیام نموده بجانب آن شجرهٔ مثمره و بر گردن
خود نشاند آن اعمی مقعد را و ثمر را بچینند پس حضرت گوید مر
ایشان را که چیننده ثمرهٔ این شجره کیست ازین هر دو گویند که
ایشان هر دو پس حق تعالی گوید ایشان هر دو را که اکنون بجنس است
که هر دو بیند پس امر کند هر دو را که بدوزخ برند و در بعضی از احادیث

آمده است که روح و جسد هر دو معذب اند وقتی که هر دو عاصی
باشند و درین اختلاف کرده اند که آن روح که معذب است
روحیست که مجبول و مطبوع است در نفس انسان که آن جسم
لطیف است که نزد اطبا آن را متکون از لطافت اخلاط و
بخاریت اوست بجنانکه تکون اعضا از کثافت اخلاط است
یا روحیست که در کتب سماویه مذکور است زیرا که دران کتابها
اطلاق روح بر جوهری می کنند که او غیر جسم است حق آنست که
مراد از روحی که معذب و منعم است آن مجرد است زیرا که در کتاب
انجیل آمده است که روح پاک و جان پاک در شکم مریم بگرفت
و گوشتمند شد یعنی از عالم بی مثال متعین در لباس شکل بشر شد
این روح خدا که نطق پاکست ۰ ظاهر ز وجود آب و خاکست
در شکل بشر درآمد آن روح ۰ که آدم و که مسیح و که نوح
چون روح خداست کی بمیرد ۰ نقصان ز فنا کجا پذیرد
در هر بدنی که او در آید ۰ این موت و فنا از و بر آید
زیرا که آن روح که مراد اطباست بجرا به ... نیز فانی میشود
و بقای روح معذب و منعم جز این ثابتست چون اطوار مختلفه

و ذکرها فقد اطلع علی ملکوت
السموات

بیان کردند و این تنوعات مختلفه که در مراتب ظهور انسانی پیدا
می شود باعتبار امر الهی است که مؤثر است در علویات و سفلیات
بطریق تاثیر و در منزل سفلیات از روی تاثیر چنانکه فرمود و هو
الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ
السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَٰلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ
لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ
فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ چون اختلاف
لیل و نهار بواسطه حرکات فلک محیط است سیران کواکب و نجوم
و ادوار ایشان در اطوار سعادت و نحوست که از مبادی عالیه
حروف عالیات و اردات آولا بران اجرام و از فیضان ایشان
سطح غبرا را انواع تبنیات و تشکلات ضاره و نافعه از حیوانات
و نباتات و جمادات بظهور می آیند از برای وجود آدم و آدمی
صاحب کمال که وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا
مِنْهُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ و اینها همه مسخر حق‌اند
که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ و در کلام علی علیه السلام
مذکور است در خطبة البیان که انا امر الله و اره

الذی

الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ
أَمْرِ رَبِّي بیان **شعر** شمس قمر مسخر انسان کامل است ٭ عالم
زیکر انسان کامل است ٭ عرش مجید و باقی افلاک عالیه
در سیر بهر مظهر انسان کامل است ٭ انوار جرم سبعه سیاره و ثابتات
از باطن منور انسان کامل است ٭ چون چنین باشد ناچار تخلص
باین شاه بیت شد **قوله** دیدی نعیمی آخر کز گردش فلک چون
ناگاه خاک راهی جام جهان نما شد چون سماء ذات البروج
که فلک منازل و فلک ثابتات است از جهة تعظیمی که نزد حق
دارد مقسوم به واقع شد که وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ و هر یک از
اجرام نیره محل قسم حق اند زیرا که بنیابة حق فالمدبرات امرا
شده اند از روی ساکنان که ملایکه مقربین اند که موکل بر
ارزاق عباد و نفخ روح و توفی انفس و انزال وحی و الهام اند
و هر یکی کواکب را از سیارات و غیر آن مقسم به ساخته که
وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا و چون مواقع نجوم که
مصابیح ظلمات بر و بحر اند که بوجهی مثانه‌است تعظیم
شان ایشان کرد و گفت فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ

تو تعلمون عظیم پس آدم که خلاصه عناصر و ارکان و مقصود
و علّة غایی از امر کن فکان وجود او بود بحکم حدیث خلق الله
تعالی آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض فجاء بنوا
آدم علی قدر الارض منهم الابیض و الاحمر و الاسود و الطیب
رواه احمد و الترمذی و ابو داود مخلوق از خاک و این
حدیث چون اجمالی داشت در حدیث دیگر تفصیلی رفته است
بدین طریق که خلق الله تعالی رأس آدم و جبهته من تربت
الکعبة و صدره و ظهره من بیت المقدس و فخذیه من الیمن و رجلیه من ارض
المشرق و یدیه الیسری من ارض المغرب تا آخر حدیث باری هر
عضوی از اعضای مبارک آدم را از موضعی مخلوق گردانید چنانچه
از جمیع وجه ارض آدم را خلق کرده است و همچنانکه هر عضوی
از اعضای او را بر عضو دیگر شرف و فضیلتی هست هر موضعی که
در عالم خاک هست همچنین بر موضع دیگر او را شرفی هست مثلا
کعبه را چون فرمود که موضع سر و پیشانی آدم است او را بر سایر
کمال شرف و نهایت تعظیم است چنانچه از جمیع موضع عالم رو
بدان طرف کنند و سجده می آورند و متوجه جمیع وجوه عالمیان

آن موضع شد و موصوف بوصف و من دخله کان آمنا
گشت زیرا که معبد جمیع خلایق است و مثال رأس و جبهه آدم است
که هر که عرفانی بآن وجه حاصل کرد از عذاب الله ایمن شد
ازان وجه که در حدیث صحیح ثابت است که خلق الله
تعالی آدم علی صورته و علی صورة الرحمن بمعرفت
حق توفیق و تایید است از حضرت واجب الوجود و
هر که مؤید و موفق از جناب کبریائی و باری سبحانه و تعالی
شد مأمون و محفوظ بودن او از جمیع مکروهات نفس و عقوبات
دارین محقق و ثابت است اکنون این معنی که بر صورت الله
آدم مخلوق است در تحقیق چون باشد که طالب منصف و عاشق
صادق را اطمینانی ازین مسئله دست دهد این معنی را می
باید دانست که ذات واجب الوجود تعالی شانه در غایت
کمالی و نهایت حسن و جمال است و هر حسنی و لطافتی که در اشیا مشاهده
می افتد همه قطره از بحر کمال و جمال آن ذات و ذره از فضای
فیضان آفتاب وجود آن حضرت کامل الصفات است
لطافتهای هر چیزه ازان بحر است قطره و بقطره کی شود

گشتی جهت استتار و آن ذوات را از ازل آزال اقتضای ظهور
و اظهار و تکمیل مظاهر بود که آن حسن و جمال متجلی و متعین در آن
مرایا و مجالی شود و هیچ مرتبه از مراتب موجودات قابلیت
تمام و استعداد این معنی نداشت بغیر از مظهر آدم زیرا که آنچه
از موجودات متعین است علی تنوع طبقاتها منحصر در دو نوع اند
یکی از آن لطیف و دیگر کثیف یکی عالی و دیگر سافل یکی از آن بساطت
دارد و دیگری ترکیب یکی از آن اضاءت و انارات دارد و دیگری
کدورت و ظلمت یکی از آن طیب و طاهر و دیگری خبیث و خبث
و مجمع این جمیع صفات متضاده چون آدم بود منصب خلافت
برو مقرر شد و قابلیت مظهریت ذو الجلال و الاکرام بغیر از وی
دیگری صادق نیامد و چون کلمات الله عین ذاتند ارواح
باعث بر آن شد که از صفت لاتعینی آن کلمات تامات که انی
اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق برای شهود
عاشقان صادق جمالش متعین گردد و مضبوط و محسوس شود
از جهت تعین [illegible] وجودش زیرا که در تحقیق وجود تا شیء در صور
محسوسه ظاهر نمیشود [illegible] در وجود او مرتفع نمی شود و هیچ

مرتبه از مراتب جسمانیات و اجسام را قابلیت آن صفت نبود از آن
جهت که چون گفتیم عین ذاتست بمجوز ذات او را عظمت و جلالت
و ابهت و اقتدار حاصل است پس چون خواهد که متعین شود
در مرتبه واجب میگردد که از آن محل اعز و اشرف در حیز ظهور و
مقام شهود باشد و آن نبود الا وجود آدم زیرا که صفت
جامعیت و کمال او را ثابت از آن وجه که ملایکه در صفا و طهارت
و عبادت و طاعت و قرب حضرت عزت از ایشان اعلی و اقوی
امکان نداشت مامور بسجود وجود آدم شدند چنانکه نص و اذ
قلنا للملائکة اسجدوا لآدم دلیل این معنی و شاهد این دعوی است
و افلاک معلوم است که اکثر آن نفوس قدسیه است و متنزل
از ملایکه اند بواسطه آنکه شرف هر مکان بشرف ساکنان آن
مکان است و اجرام نیره که نجوم و کواکب باشند در سجود یوسف
صدیق عم در عالم مکاشفه هم در آمدند قال الله تعالی اذ قال
یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین آن هم عاید بنفس آدم شد چون یوسف
عم فرزند آدم بود و بمراتب از آدم [illegible] علم [illegible]

واحوال علویات واجرام نیره علویه ونفوس قدسیه ملایکه مقربین
چون بآدم همچنین باشد پس حال حیوان نبات وجماد چه خواهد
بود پس وجود او اکمل واشرف شد از جمیع موجودات ممکنه
از عالیه وسافله پس در تسطیر وتصویر آن کلمات الله که عین
ذات بودند ومقتضی تعین وتشخص وتخطط وتشکل این مراتب
مذکوره لایق نیفتاد بجهت تنزل که در صفت جامعیت داشتند
پس نماند الا وجود آدم چون آن کلمات الهیه اقتضاء صفت
چند کرد که نسبت با ظهور ایشان بهچو لوحی باشد در وجود
ظاهر آدم چون ملاحظه رفت هیچ عضوی لطیف تر وشریفتر از
وجه او نبود زیرا که ٥ چشم وگوش ونطق وادراک کمال فرد
زیب بهجت حسن جمال ٥ حق تعالی داده است آن وجه را
بشنو از من ای پسر این وجه را ٥ این همه در وجه آدم حق نهاد
دست قدرت بر رخ او وا داد ٥ چون سر آمد وجود آدم وجه
او شد ودر اقتضای احوال در حین تکون اعضا اول او متکون میشود
چون محل عضوی رئیس که موجود اول هیئت عنصریت شده است
سر بود اصل وجود هر شئ ٥ جای وجه ونطق وادراک ونظر

لوحی که صفات اوست محفوظ ٥ این صورت روست نطق ملفوظ
محفوظ ز چشم دیو کج بین ٥ ~~هر فکر که گرد دیو کج بین~~
صورت لوحست وجه آدمش ٥ نقش کرده سر هر دو عالمش
پس آن کلمات تامات بران لوح منقش گردید ٥ آدم که خلیفه
خدا بود ٥ او مظهر فضل کبریا بود ٥ ظاهر ز وجود او شد ٥ الله
در صورت چارده شب ماه ٥ وبنص کتب ربکم علی نفسه الرحمة
که خلیفه نفس مستخلف است چنانکه حضرت رسالت درباب
علی علیه السلام گفت نفسک نفسی چون خلیفه قایم مقام جمیع
احکام مستخلف است ناچار نفس او باشد حق تعالی علم سه کلمه
الهی که اسماء جمیع اشیا ومسمیات همه از روی حقیقت آنست بر وجه
آدم مکتوب ساخت ونسخه جامعه کاینات شد وجام جهان نما وآینه
ذات نما گشت ازین وجه ٥ تا که بوده سالها وقرنها چرخ
برگرد زمین چو خم نه ٥ تا بر آرد وجه آدم سر ز خاک ٥ سه
خط بر رخش از ذات پاک ٥ از برای سه نطق خدا ٥ باشد
آوینه بس رو نما ٥ لاجرم فرموده‌اند ٥ ...
گردش فلک چون ٥ ناگاه خاک ...

به تن بذلت هر خواری تن مکن دلو
هر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا دلو

ودر اقوال متصوفه محققین متقدمه مثل شیخ فخر الدین عراقی
و اوحد الدین کرمانی هم این کلمه موجود است که انسان را جام جهان
نما و آینه گیتی نما گفته اند چنانکه گفته ٥ جام گیتی نمای او مائیم
که بجز او هر چه بود پیدا شد و دیگر ٥ جام جهان نمای من روی طرب
فزای تست ٥ وان مدعای طوایف متقدمه صوفیه توحید اجما
و تفصیلاً بدین صورتست که تقریر رفت و ابیات چند که از
عرفا و ظرفا و شعرا درین باب آمده است همه شاهد این حال
و نتیجه این مقالات و گواه است گر در دعوی پیش قاضی ملک
شاهد چند حاضر شد و آنچه نفس مدعاست فرض کنیم که صد هزار
دینار زر دو هیست و مدعی بر مدعی علیه در حضور قاضی شهدا را گذرانید
اثبات آن و ثنا نیز مذکوره کرد و معین است که آن شهدا را
هیچ نصیبی از آن نقود معینه نمی باشد و ایشان را حق تعالی همین
شهادت آن صاحب حق نصب کرده بود اگر آن صاحب
حق خواهد که با آن شهدا از وجوه چند که بشهادت ایشان باو
واصل و عائد گشته حق النظری بدهد می تواند زیرا که توهم
میکند که مبادا کسی تصور رشوه کند که این شهدا امید بهره و سود

النظری

اگر بقا است چه حیرت حظ است هر گفت

النظری در ثبوت اصل مدعا او پیدا کنند فهم من فهم و از [illegible]
الهی آمده است که از ازل تا این زمان کلمه در حیز بود و خویشتن
حجاب خویشتن بود و در خویشتن بحق و باطل سیر میکرد تا خود را
در همه اشیا پدید آورد و التسلیم **هذه خاتمة لغة لك تتمة المبا**
حث الماضية التي ذكرت في بيان النفوس الغائبة
و الارواح المتنعمة في بحثة الزافية اقوال متعدد و بعضی از اقوال
مفصله و اصحاب متحیرین درین مبحث می باید کرد بعد از آن جلاله
متعال و ملخص اقوال که بر طریق تحقیق از کلام انبیاء صلوات الله
علیهم اجمعین مفهوم میگردد تقریر کردن و در تلخیص و ایضاح معانی
آن مختصری باز نمودن تا بضبط اقرب و بحفظ اسهل و انسب
باشد **قول بعضی** برین است که مطلقا عود نیست و شخص چون
متوفی گشت او را عذاب و راحتی نیست و شعوری بهیچ وجه از
وجوه نخواهد بود و بر مثال گیاهی که از روز چند نشو و نما یافت
بواسطه تقویت نفس نامیه و روح نباتی که در وی حرکت غیر اختیاری
احداث کرد و بسبب انقطاع اغذیه که از جانب آن قوت در آن
گیاه پیدا گشت اختلال احوال از ذبول و اصفرار و انقلاب لون [illegible]

پژمرده شد

رقیب کام دلا یار حرجه بکند
نه از شکایت از دست او چه اکنند بغیر صبر کس این درد

بیت خاصی که داشت در وظاهر شد ورو بفنا وزوال نهاد
که مَثَلُ الحَیٰوةِ الدُّنیا کَمَآءٍ اَنزَلنٰاهُ مِنَ السَّمَآءِ فَاختَلَطَ بِهٖ نَبَاتُ
الاَرضِ فَاَصبَحَ هَشِیمًا تَذرُوهُ الرِّیَاحُ واین باطل است در نظر
اهل شرایع وارباب حکمت زیرا که نص صریح اینست که اَفَحَسِبتُم اَنَّمَا
خَلَقنٰاکُم عَبَثًا وَاَنَّکُم اِلَینَا لَا تُرجَعُونَ ومقرر است که رجوع
بخدا که می کنند برای اصابت ثواب واثابت اصحاب سداد
وصواب است وهمه موجودات از علویات وسفلیات که
مسخر انسان است وعرض او از جهت تعظیم اوست که وسخر
لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه یعنی این تسخیر
آسمان وزمین وما فیهما از جهة تفضل وامتنانیست که از
جانب خداست اَیَحسَبُ الاِنسَانُ اَن یُترَکَ سُدًی شعر ست
برین معنی لما عبث والخلق لم یخلقوا سدی وان لم یکن افعالهم
بالسدیدة واین قول که اکثر الی دوا باحث نفوس معطلات
از تحصیل کمالات وملکات طیبه اعوذ بالله من هذه العقیدة
الغیر الحمیدة قول دیگر اصحاب تناسخ است چنانکه بالا گذشت
که هر صفت که در شخص غالبست بعد از مفارقت روح از بدن

فی الحال بی تخلل زمان منتقل بحیوان میشود که با و مناسبتی داشته
باشد دران صفت غالبیت واین هم مذهب باطل است و
بسیاری از جهال را در تخیله این معنی متمکن شده است وگفتیم
اگرچه از آیات واحادیث ظاهر التناسخ مفهوم میشود اما درین
نشأه اولی نیست بلی در عالم مکافات وجزا شاید چنانکه این سخن هم
مستوفی درین نسخه مسطور شد دیگر بعضی برین رفته اند که حقیقه
شخص منتقل میشود از کاملی بکاملی واز ناقصی بناقصی چنانکه
از موسی وعیسی منتقل میشود بمحمد علیه السلام واز فرعون وهامان
بابوجهل وابولهب وهمچنین بهمه یک حقیقت است که هر زمان در
مظهری متعین میگردد وسلطنت خود را دران مظهر میکند واین
نوعی از تناسخ است وبعضی از متصوفه این را تناسب میگویند واز
مقولات این سخن چند شهرتی دارد که آن سرخ قبایی که
چو مه پار برآمد امسال درین خرقه زنگار برآمد واین نیز چندان
معقول ومنقول نیست ازانجهة که لازم می آید که روح انسانی هیچ
وقتی ثوابی وعقابی که در موطن جزای اعمالست واصل نگردد
ومعین است که چندین از ارتکاب شداید واحتمال مجاهدات که

ظاهر

اتصاف بموعودات الهی و ایصال حق است بالطاف و منح
نامتناهی که المشاهدات مواریث المجاهدات ان الذین امنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس و چون حقیقت
انسانی و بلکه حقیقت هیچ شیء کما هی معلوم اینها که قایل باین
نوع کلمات نیست این قول را چندان حقیقتی نیست و دیگر
بعضی بر آنند که چون قدم عالم ثابت و جمیع احوال و اوضاع
عالم بر دوران افلاک و سیران نجوم نهاده است و مجموع اشیا
که درین نشأه ظاهر بظهور می آید همه بواسطه ادوار است و هر دوری
از ازمنه اقتضای امر خاصی میکند چنانکه فصل بهار اقتضای آن میکند
که انواع سرسبزی در نباتات پیدا گردد و ظهور انوار و ازهار
ثمار شود و زمان دیگر از فصل اقتضای اختفای آن میکند همچنین
انسان را نیز بحسب درجات و دقایق و ثوانی و ثوالث و غیر
آن که از حرکات سیارات و خواص ثابتات است ظهوری می باشد
او نیز مختفی می شود و در بعضی از ازمان ظاهر میشود و در بعضی
از ازمنه و گاه باشد که او را از آن ظاهر شدن در ازمنه کثیره
[illegible] ادوار [illegible] که واقع است از افلاک و انجم و عناصر که

آبا

آبا و امهات این موالید ند خبر نباشد تا دور کلی که عبارت
از دور نجوم ثابته باشد که بعضی از منجمان که خبرتی چندان ندارند
آنست که سیصد و شصت هزار سال دوره او تمام میشود
زیرا که در کواکب ثابته هم سیران اثبات میکنند غایتش آنست که
میگویند که بطی السیر اند چون آن نقطه دوران منتهایش بمبتدا
منتهی شود جمیع آن اشخاص که در آن ادوار جزئیه که عبارت از
دوران سیارات باشد که بطریق تکرار بظهور می آمدند همه
چنان ظاهر شوند که یکسر موی تفاوتی در آن هیئت و شکلی که
بودند نباشد و همه انبا عود کنند بهمان شکل و وضعی که بودند
یکذره تفاوت نسبت با آن شکل اول ایشان را نباشد این
سخن از معقولیت بغایت برطرفست و فکری در نهایت دور
و دراز است از طریق صواب و کلام انبیا که کاشفان
حقایق و عارفان درجات سموات و دقایق اند اشعاری
بدین سخن نیست و این سخن را کسانی که استماع علی صدق کرده اند
چندان بشارت و بشاشت در ایشان [illegible] که مشاهده
می توان کرد که بتقریر راست نمی آمد [illegible]

نزدیک

باهمت که یکی ازین فرح میکند که بعد ازین سیصد شصت هزار
سال دیگر برین وضع و کیفیت و کمیت که حالیاست ظاهر شود
چون حق را درین کلمه گم کرده است و موعودات انبیا را که از جناب
حق گفته اند اعتبار نمیکند ازین مغوات را سبب تسلی خاطر تیرهٔ
خود می گرداند که اگر او را قادریت و عالمیت حق و سر لا مؤثر
فی الوجود الا الله جلوه نموده باشد هیچ وقت ازین انتظار دور دور
دران مطمح نظر خود نزد اگر بلذات نعیم جاوید اقرار نموده باشد
و بنشاه اخری معترف شده ازین طمع خام و آرزوی نافرجام بزد
و تمنای عود بدین منازل محنت و دار عنا نماید اما چون مألوف
طبع خسیس این امور چند است که حالیا مشتغل بآن است تصور
میکند همین است و بغیر ازین نیست قال الله تعالی ذرهم یأکلوا
و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و دیگر آنچه در کتب انبیاست
آنست که امر قیامت کی است و در کدام وقتست معلوم کسی نیست
و مخصوص حقست که ان الله عنده علم الساعة و یسئلونک عن الساعة
ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی و در قول این کس که مدعا او
آنست که بعد از سیصد و شصت هزار سال انسان و حیوان و هر که مرده است

زنده می شود تعیین وقت قیامت و علمی که بوجود ساعت که عبارة
از قیامت است کرده است و این خلاف نص قرآن است هیهات
هیهات لما توعدون و این معنی که تمامی دوره فلک ثابتات
در سیصد و شصت هزار سال خواهد بود لا نسلم که چنین باشد
و چه امر مقتضی این معنی می باشد اگر قیاس بر نسر طایر میکنند که هر
سی هزار سال برجی را قطع می کند این نیز تعیینی نیست و بر تقدیری
که باشد دلالت برین خواهد کرد که این دوازده برج را چه لازم
می آید که دور سال فلک هشتم سیصد و شصت هزار سال باشد
چه فکر دور اندیشی که منشی این نوع کلمات را بوده است عجب
خللی که در دین از اینچنین اعتقادی واقعست زیرا که ازین سخن لازم
می آید که مبدع و مخترع انسان و سایر اشیا افلاک و سیارات
نجوم و حرکات ایشان باشد و واجب الوجود را در انشا و
ابداء موجودات تاثیری بطریق استقلال نباشد و حال آنکه از کلام
انبیاء الله و کتب سماوی خلاف این معلوم میگردد و ایضاً که جمیع
افلاک و انجم و اجرام نیره همه مسخر امر پروردگار اند که والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره و همه محکوم حکم خفند و امر پروردگار بند

که معلوم کرده که جهت ازین نوع تخیلات برامن خاطر کسی خطور
نخواهد کرد مثلا احکام چند از سعادت و نحوست بر نجوم
سیاره و افلاک متعلق میشود و ایشان را در قطع بروج اثنا عشر
هیچ امری که بنوایب تعلق داشته باشد صادر نمیشود مثل احیاء
موتی و چیزی که معهود نبوده باشد با وجود این کواکب سیاره را
اعتبار تمام در تاثیر وجود هر موجودی هست کواکب ثابته که در
احکام ایجاد و اختراع ایشان را چندان دخلی نیست پیش منجمین و
اصحاب شرایع چگونه از ایشان این نوع امر عجیب بظهور انجامد و
جمیع اشیا از دوران کواکب سیاره که بظهور می آیند هیچ تفاوت
در اشکال و اوضاع آن موجودات نیست مثلا که درین سال که
از درخت گل گل ظاهر میشود سال دیگر آن نیست که میوه ظاهر
شود از درخت دیگر تعلق داشته باشد اما این که در دور فلک
هشتم که محل ثابتات است همه بظهور آیند بی تفاوت در اشکال و
اوضاع و نیز ظاهر شوند بهمان شکل و وضع که بودند چه حال
مقتضی اینست که اینچنین اگر گویند که در ابتدا که آدم بظهور آمده و
ذریات او ابتداء دوران او بوده آن صفت ابتدائیت مقتضی

آن بوده چون دوره او تمام شد مانند او بهمرسید دوران را
و هر که در ابتداء دوران بظهور آمده بوده و بعد بظهور آیند این
مقدمه مسلم نیست زیرا که از کجاست که ظهور آدم و این نوع انسانی
از ابتداء دوران فلک ثابتات بوده است آنها که بقدم عالم قائلند
ایشان را مدعا این است که آدم موجود در ابتداء دوران فلک ثابتات
شده و اینسخن در کتب مشهوره اهل حکمت نیست و آنچه در کتب مشهوره
سماوی و السنه انبیا و رسل آن است که سماوات و ارضین و
جمیع حیوانات و هرچه انسان را در کار بود موجود گشت و بعد از آن
بظهور آمد و این جمله منافی مدعا اول است که تقریر رفت
در قاعده حکمت آنست که علویات همه موجود گشت و عنصریات بجنین
و از مبداء فیاض در مرتبه واهب الصور باعتبار استحقاق افراد
مادیات روح فایض میشود اگر اعتدال که شرط کرده اند در قبول
روح انسانی در مرتبه حاصل شد روح انسانی مستفاض میشود و
از عقل فعال و منزل الارواح اگر مستعد روح حیوانی گشت حیوانی
و اگر روح نباتی شد روح نباتی و این نوع انسانی بنزدیک آنها که
بقدم عالم قایلند آن نیست که از ابتداء دوره فلک ثابتات بوده است

تا وقتی که دوران او تمام شود باز آدم و خاتم و جمیع انبیا بشکل
و وضعی که می بودند باز ظاهر شوند و قول دیگر آنست که انسان
میرود و می آید یعنی چون که متوفی شد باز همین شخص بار دیگر
بشکل و وضع دیگر درین نشاه اولی می آید چنانکه او را از رفتن
و آمدن خود خبر نیست این قول هم چندان پسندیده نیست زیرا
که عالم غیب و شهادت اعتقاد آن میکنند که خالی از ساکنان و قطنان
نباشد و نیز اصحاب حکمت و اهل ادیان آنست که آنها اهل کمال و
اصحاب علم و حکمت اند در مقامات و درجات خود از روی جزوی
و درکات و معلومات ساکنند ملاحظه معقولات و مکتسبات خود
اشکال و صور حسنا می کنند و اهل ادیان نیز بر آنند که خداوندان
اعمال صالحه و افعال طیبه بمقامات عالیه که موعود الهی ست واصل
و متواصل میگردند و ابد الآباد در ان مقام اند و نفوس خبیثه در
مقام مکافات خود ساکنند و ما هم عنها بمخرجین الکنون خلاصة المقال
بملخص الاقوال را درین باب خواهیم دخل نمودن و آنچه درج کی الهی
از جمله قول مختار است نقل کردن تا صاحب بصیرت را یقینی
حاصل گردد و اندرین باب حجة منیره قول صاحب بیانست که

شد و ما ظهر او [illegible] لا محاله [illegible] که از حضرت [illegible]
و مظهر [illegible] شیطان است [illegible] که متصف بر طرفی باشد و ایشم
طلب بود و او را لغرض اختصاص باشد [illegible] جهالت در
تجلی آلهیات و قول دیگر [illegible] قرآن که [illegible] الشیطان [illegible]
بر حضرت عزت در آنجا ذکر کرده تا معلوم شود که ایشان کمال
بوده و مخلوق بوده که [illegible] وجود ایشان و [illegible] ایشان کمال
قال الله تعالی انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القاها
الی مریم و روح منه پس مجموع مکونات مخصص انسان کامل است
لا جرم [illegible] ایشان تعرف [illegible] و هرگاه که انسان حقیقت خود را
[illegible] دید ازلی و ابدی غیر فانی قایم بذات حضرت
احدیت مقام حیات جاوید را مشاهده کرد و حقیقت خود را
جاودانی ازلی و ابدی یافت و همه اشیا را در خود دید گاهی
و گاهی در تحت خود دید و خود را در جمیع اشیا یافت از [illegible]
و انبیا گفتند که ما باز خواهیم [illegible] بر جمیع انبیا [illegible]
و آمدن مسیح همین معنی است [illegible] و انبیا [illegible]
که یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا [illegible]

[illegible]

این کلمه اند که می گویند و ارشاد می کنند و خیال همه کرده در خواب
و بیداری تا اینجا عبارت ح ی است و آنچه که در باب معاد
بواسطه آنست که حقیقت انبیا معلوم کسی نگاه نیست چون حقیقت
ماهیت انسان و اشیا معلوم نه بود چیست آن زمان از نتیجه اتکا
نماند تخصیص در باب معاد و این منه مواد از آمدن عیسی ع م
و ظاهر شدن او معلوم میشود مثنوی عیسی حتی نطق پاک کردگار
بود و آمد کرد خود را آشکار ه آنکه در قرآن خدای لاینام
نام روحش خواند هم روح کلام ه نزد ذات در آسمان بحث حدوث
این سخن قول خدا و مصطفاست ه چونکه دید عیسی حق از بسط
این یکی کرد و بفرمان خدا ه نطق آنرا کرد از اشیا پدید
آن زمان میدان که روح آمده رسید بمقتضای انطقنا الله الذی
انطق کل شی چون ماهیت و حقیقت اشیا کلمه و کلام الهی
باشد [illegible] حقیقت گردید و احاطه خود را
نسبت [illegible] از روی شهود او را موالی و
تمامی نخواهد بود و [illegible] ثابت است او را دوام و ثبات لازم

که در مظاهر انبیا حکم می کردند و ظاهری شدند در مرکبات هر کلمه که مظهر
ظاهر شود و بیان اصل آن سه کلمه کند همه را مظهر آن پس باشد
بجهة آنکه اصل کلام همه و حقیقت همه آن سه کلمه بود پس او سه
بحقیقت همه باشد و همه رو در حقیقت خود داشتند ایشان
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ زیرا
که همه انبیا را که ملاحظه می کنیم از صورت عنصری و نطق الهی
خالی نبودند و آن معنی از نطق ایشان از سه کلمه بود و هیچ خللی
نیست و دوران که هیئة عنصری ایشان همه از کلمه بود از روی
حقیقت اهل تحقیق را هم هیچ نزاعی نیست مثلا یک عنصر او از
ترکیب وجود ظاهرش خاک است کلمه بحسب اسمیت باو رسیده است
ازان وجه که در السنه مختلفه بلغات و اسامی مختلفه چندان متعدد
دیگر و مثلا این عنصر خاک که بحسب خاصیت و طبیعت سرد و
خشک است در لغتی او را طین میگویند و در لغتی خاک میگویند و
لغتی طراق چندان متداول میشود و در السنه کثیره که آنچه مفردات
اصوات از روی عدم تکرار عین او [illegible] و از روی
این سه کلمه متجلی در دست ازان وجه که این عنصر خاک که جسم است

مقام آدم هرچه [illegible] شود از و هیچ کلمه ظاهر نشود پس اگر

چنانچه حق [illegible] هر کلمه نبودی بایستی که از و [illegible]

صادر نشدی و [illegible] مخارج و مقاطع انسان در

این عدد کلمات است که در حدیث حسن است که ان الانسان خلق علی

ستون و سه مفصلا که [illegible] شصت باشد که هر شصتی بر عدد

[illegible] و سه کلمات است و این کلمات آلهی در مظاهر انسانی ظهوری

و خواصی دارد بر وجه نفع و ضر و خیر و شر و مکروه و مرغوب

و مبغوض و محبوب فتامل **نقل دیگر از حضرت قدس سره** ان الذی

فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و معاد و مبدا آدمی

آدم است چون آدمی بیکو بی زیرا که هر که بهشت میرود بصورت

اوست پس مبدا و معاد تو آدم است برای آنست که بنجاه نماز

بعدد کلمات که علم اسما که آدم تعلیم کرد بتو واجب کرد و در شب

معراج ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد مراد از زمین

[illegible] از قرآن [illegible] است [illegible] ان قرآن الفجر کان مشهودا

[illegible] آدم [illegible] شد و آدم مظهر نطق و کمالات

[illegible] جل جلاله همه اشیا [illegible] و

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است که منقسم [illegible] و سه کلمه اند [illegible]

[illegible] القمر لیلة البدر [illegible] و حقایق اشیا را [illegible]

و [illegible] که در آسمانها و عقول و نفوس [illegible] داده است در [illegible]

انجمن فیض لازم است که [illegible] و او واصل شود و لاینقطع

[illegible] الآبدین تا این عبارت [illegible] مقصود آنست

وقتی که صاحب توفیق [illegible] آنجا که [illegible] و واقف

حقایق و کنه این اشیا [illegible] مذکوره گشت [illegible] و حدیم

[illegible] آدم [illegible] لازم شود

موجب تتمیم علم کلمات آلهیه [illegible] جمعیت و تفصیل

[illegible] و اسما حضرت حق است [illegible] صورت

[illegible] و در ان اشکال بلذات

[illegible] است [illegible] کلمات و معلومات او [illegible] بقا که

[illegible] و معروض کرد و ابد الآباد او را [illegible]

[illegible] خواهد داشت و آن زمره که

[illegible] باشند که ایشان از جانبی [illegible]

[illegible] باشد و عرفان و وجدان حاصل نیست [illegible]

[illegible] قرآن و حدیث و علیدی [illegible]

[illegible] واحیست عقیده حمید و نیت پسندیده که [illegible]

[illegible] ١٢٣ [illegible]

[illegible]

هرکه این اوراق مجموع بر کف [illegible]

[illegible]

تمت الکتاب بعون الله [illegible] فی یوم [illegible] شهر

رجب المرجب سنة ١١٩٧ من الهجرة النبی علیه الف

تحیة والسلام والتحیة والاکرام علی ید الفقیر الحقیر تراب

الحمد لله که را ختم کردم [illegible]



